هو المستعان

کتاب اخلاق ناصری

تصنیف و تالیف مولینا المولی الامام
المعظم و صدر الافخم فخر العرب و العجم سلطان
المحققین قدوة السالکین خاتم الحکماء ملک العلما
علم الهدی مقتدی الوری افضل المتقدمین و اکمل
المتاخرین نصیر الحق و الملة خواجه نصیر الدین
طوسی رحمة الله علیه

بمبئی
چاپ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت
اولی بموالذی یبدء الخلق حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد هیولای
انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در میدان استکمال از صورت
بصورت و حال بحال بگرداند که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا همچون بنهایت
ترتیب رسید و اثر حصول شایستگی قبول مدد وی پدید آمد خلعت صورت
انسانی را که طراز عالم امری داشت و ینزل الروح من امره بیک دفعه و ما امرنا الا
واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود
اول او در قسم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت
کم ثم انشاناه خلقا آخر از ابتدای بدو فطرت در عود نشاة ثانیه نفس معنویه انسان را که
مبدأ وجود صورت نوعیه اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لحظه ایجاد یافته بود در تعلیم گاه

تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج
کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگذراند تا
آنکه بمعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس اول هیولای اولی انسانی
بود و در کون اول بچندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم را جواب
لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای عالمهای ملک و ملکوت افتد
و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد
و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحدود و
تحیات نامعدود سزاوار وجود مقدس صدر راه نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل
یقین محمد مصطفی م باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت
اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل المتین عصمت
او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مولف
این رساله احقر العباد محمد بن حسن الطوسی المعروف بالنصیر گوید که تحریر این
کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار
جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام قهستان پای
بند گردانیده و چون انجا بسببی که در صدر کتاب مسطور است برین تالیف شروع
پیوست بموجب قضیه و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم و نص کلما وقی المرء
بنفسه و عرضه کتب له به صدقة بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صنعتی موافق
عادت آنجماعه در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان پرداخت و اگر چه آن سیاقت مخالف عقیده

ومنافی طریقۀ اهل شریعت وسنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه
مذکور ساخته شد وبحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است وبعموم
ومخالفت مذهبی ونحلتی تعلق ندارد طالبان فواید را با اختلاف عقاید بمطالعۀ آن رغبت افتاد
ونسخهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت
اسماؤه بواسطۀ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن مقام
نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل وارباب فضایل این کتاب را
بشرف مطالعۀ خود مشرف گردانیده بودند ونظر رضای ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواستند که
دیباچه کتاب را که بر سیاقۀ غرض مذکور بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی با انکار وتعییر
مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال وضرورتی که باعث بوده بر آن مقال بی
ملاحظۀ معنی لعل له عذرا وانت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه را
بدل آن تصدیر ایراد کرده تا اول الذین وردنی نباشد اگر ارباب نسخ که برین کلمات
واقف شوند ومفتتح کتاب را باین طراز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق
والمعین ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام
قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم
ابن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهاره که استاد
فاضل وحکیم کامل ابو علی احمد ابن محمد ابن یعقوب مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه
ورضی الله عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است وسیاقت آن بر ایراد بلیغترین اشارتی در
فصیحترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بر
این کتاب اطلاق است بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز

الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کامنا ووسمه باسم الطهارة قاضیا بحق
معناه ولم یک ما اینا لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلائق خاشیا
محرر این اوراق را فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت الفاظ ونقل از زبان تازی
بزبان پارسی تجدید ذکر میباید کرد چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیۀ ادب
خالیند از مطالعۀ جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء
خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر
صورتی نکو بر خیال عرضه کرد وگفت معانی بدان شریفی را از الفاظی بدان لطیفی که گویی
قبائی است بر بالای آن دوخته سلخ کردن ودر لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
باشد وهر صاحب طبعی که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی وغیبت گوئی مصون نماند
ودیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم
دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی وحکمت منزلی وتجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد
روزگار اندراس یافته است مهم است وبر مقتضای قضیت گذشته واجب ولازم پس اولی
آنکه ذمت همت بتعهد ترجمه آن کتاب مرهون نباشد وتقلد طاعت را بقدر استطاعت
مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتداء نه بر شیوه ملازمت اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصۀ معانی کتاب استاد فاضل
ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید ودر دو قسم دیگر از اقوال وآرای دیگر حکما مناسب فن
اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده
پس بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت وپایۀ این جولانگاه نمیدید با این عزیمت
از طعن طاعن ووقیعت ... گو خلاصی یاده صورتی نمی بست اما چون در امضای

این عزم مبالغتی تمام میفرمودند باستظهار یکه از اشارات آنحضرت بزرگوار یافت تجاسر نموده در تبیین شروع پیوست وبتوفیق خدای تعالی باتمام رسید وچون سبب تألیف اقتراح واشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد وانتظار بکرم عمیم ولطف جسیم بزرگان که این مختصر بنظر ایشان بگذرد داشت که چون بر خطائی وسهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند وتمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض در مقصود واجب بود چون مطلوب در این کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت وتقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود بر آنست معلوم شود پس گوییم که حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد وقیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد وچون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم ودیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود وتصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی وعمل ممارست حرکات ومزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری وهر که این دو معنی را حاصل شود حکیمی کامل وانسانی فاضل بود ومرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وچون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست وقیام نمودن بکارها چنانکه باید پس باعتبار انقسام موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام وموجودات دو قسمند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد ودیگری آنکه

وجود آن بتصرف وتدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول وآنرا حکمت نظری خوانند ودیگری علم بقسم دوم وآنرا حکمت عملی خوانند وحکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود ودیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود واین قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل وتصور آن ودیگری آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس از این روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم علم ریاضی سیم علم طبیعی وهر یکی از این سه علم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول باشد وبرخی بمنزله فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه وتعالی ومقربان حضرت او که بفرمان او عز وعلا مبادی واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول ونفوس واحکام وافعال ایشان وآنرا علم الهی خوانند ودیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد که از آن روی که موجودند چون وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث وقدم وغیر آن وآنرا فلسفه اولی گویند وفروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت وامامت واحوال معاد وآنچه بدان ماند واما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر واحکام ولواحق آن وآنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد وخواص آن وآنرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر وبا اجرام سفلی ومقادیر حرکات واجرام وابعاد ایشان وآنرا علم نجوم خوانند واحکام نجوم خارج از این نوع افتد وچهارم معرفت نسبت مؤلف واحوال آن وآنرا علم تألیف خوانند وچون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر وکمیت زمان حرکات وسکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی نامند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره ومرایا وعلم

جبر و مقابله و علم جر اثقال و نیرنجات و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف
بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و
لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام
بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور
بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان
ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم
معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای
آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی
تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار
بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم
ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است و از قوه بفعل آورده است مقصود است بر
دانستن کیفیت حدها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم بمنزله آلات و ادوات
است و تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی
و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که
مؤدی بود بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه
اند بسوی آن و آن هم منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود باهر نفسی بانفراد و دیگر
آنکه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه راجع بود با جماعتی که
میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود
اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست مدن و بباید دانست که
مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبداء آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای
عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف
و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبداء آن وضع بود اگر سبب
وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضای رای بزرگی
بود مؤید بتایید الهی مانند پیغامبر یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد
اول آنچه راجع بود باهر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود باهل منازل
بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود باهل شهرها و اقلیمها مانند
حدود و سیاسات و این نوع علم را فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب
احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این
باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر قضایای عقول و
تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس
و منتسخ و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این شرح آن
بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی ابتداء خوض مطلوب بعد از تمهید این مقدمه
که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب است بسه شعبه
اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سیم حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که

تهذیب: آراستن علوم(؟)
مدن: جمع مدینه بمعنی شهر
وضع: نهادن و تخصیص شیء بشیء
مؤید: قوت داده شده
نوامیس: جمع ناموس و در اینجا بمعنی شریعت باشد
حدود: جمع حد است بمعنی ... گناهکار
تمهید
تطرق: راه یافتن و در آمدن
فصول: جمع فصل ...

مقاله: گفتار و گفتن، مقالات جمع آن

مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لامحاله هر قسمی مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل آن بر نمطی که در آن مقالات افتد و بغیر از این فهرست فصول ایراد کنیم و ذکر مطلوب بخوض نمائیم و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن بر دو قسم است مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند فصل سیم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانیکه مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست فصل سیم در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آن است چند است فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشند فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازالت رذائل مقصور بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن مشتمل بر پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود از آن معنی

کسر: شکستن و نقص

ازاله: دور کردن

و مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل خانه فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق پدر و مادر آن فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح آن و ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایائی که منسوبست با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن کرده آید و بالله التوفیق و پیش از خوض در مطلوب میگوئیم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر بازگفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست بلکه همگان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد میباید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصود میباید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبداء و الیه المنتهی مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع

تدبیر اموال: حفظ اموال

خدم عبید: خدمتکاران بندگان

خوض: شروع کردن

ترجیح: افزون کردن

تزییف: باطل کردن

ومبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن
انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر
واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر از چهار بیش نیست چه این مسئله در علم
طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد
و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه
بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود
و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد
الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل علمی
که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامیت این علم بر آن مقصود باشد و بیان استقصاء در علم
منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم اخلاق است و آن
علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی احوال و افعال که بارادت
او از و صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و
افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای
او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب است حاصل
آید و آن چیز که مانع او باشد از وصول بدان کمال تا بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او بود مطلع شود چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها
و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی این علم تعلق بعلم طبیعی دارد که

وموضع

و موضع بیان این برهان مسائل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است
و از روی افادت شامل تر حوالت این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد
پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید
و استیفای بیان و تمامی برهان بموضع خویش حوالت کرده شود ان شاء الله تعالی فصل دوم در
معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن او بود
ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان
میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام
احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او
سوم اثبات بساطت و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک مردم عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه
چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر
هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول خود رساند پس اگر
بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه باشد میان یک چیز و میان خود او و رساننده باشد خود را
همیشه بخود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض و بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست و هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت
موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که

در جسم حال است و هیئت تخت که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و همچنین موجود را عرض گویند یا
چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم
و چوب که در مثال مذکور است و آن را جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید
ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را
بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در این صورت ذات مردم حامل
و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صورتی معنیئی در و متمثل
می شود و دیگری از و زایل میگردد و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند
و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و عرض
نمیتواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود اینست نفس مطلوب و اما بیان
بساطت او آنست که هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در این مقاله او را
بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود او را مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت
و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند
و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال
بود هم قابل قسمت بود باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم
نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و اثبات
بساطت وست و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است قابل
انقسام و دلیل بر این آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از
دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس دیگر طرف نتواند شد

متمثل

و الا طرفین را ان مماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و
چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود منجزی شده باشد و چون جسم که مرکب است جسمانی که محمول و
مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و
چون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و حجتی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت را
یا زائل نکند صورت تربیع در او حاصل نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد
تا آن نقش از وی بنگریزد نقش مهری دیگر در وی متصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد
هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام
باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر و طاری
می شود یکی را پس دیگری جمله را قبول میکند نه آنکه استدعای زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور
در و تام و کامل متمثل است هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز
شود از قبول صورت دیگر بلکه خود بسیاری صور در او معین اوست بر آسانی قبول صورت دیگر
و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و ذکاست در او بیشتر و تعلم و استفادت را
مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و حجتی دیگر همچنین قبول
اضداد و بیک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را
حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از
سواد اسود و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آید چنانکه تصور
سیاهی و سفیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود
بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و هر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض

طاری

اعراض

نشود و بر این قیاس پس نفس جسم نبود و جهتی دیگر قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملایمات
بدنی میباشند چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه بادراک و استماع آوازهای
خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او
وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش متلذذ میباشند و کاملتر می شوند و نفس
از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقصتر میشود از بهر آنکه چون که
از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود نهایتی صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد
و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث و بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی
بلندتر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس
خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف تر میشود و باجتناب
از آن قوت میباید و جهتی دیگر هر حسی جز محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر
جز از مدرکات بصری خبر ندارد و سمع بدون آوازها و آنها چیزی دیگر در نیابد و علی هذا هیچ
حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره مبنایی را ببیند و نه
چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت اند بار
مانند زمین است بقدر کف دستی میبیند و از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و در خانه را که
در کار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن را باصره نه بیند و همچنین در دیگر
غلطهای و عدد دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدیگر ادراک کند و حکم
کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت
هر حاسه چیست و آلت ادراک او کدام است و اسباب علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان
حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و مغلطه است

ممارست: کوشش و استعمال

انبعاث: برانگیختن

خاشه

که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه هر چه حس را نبود دیگری استفاده نتواند
کرد و چون حکم او مکذب حس بود او حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی است بل شریفتر از آن است و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذات است و تصرف با آلات از جهت او
میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را با آلتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نتواند کرد چنانکه گفتیم
چه آلت میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد لیست مراد حکما از آنچه گویند که
عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بتوسط آلات ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک
بعضلات و اعصاب و تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و اما بیان آنکه محسوس نیست بیکی از
از جهت آنکه حواس اجسام یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود و این است آنچه
مطلوب بود از تنبیه بحقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر کفایت است بر معرفت نفس ناطقه انسانی
بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و کرا سرا با فنای او طریقی نبود بلکه هیچ جوهر معقول
جایز نبود و دلیل بر این مطلوب است که هر موجودی که باقی باشد و فنا بر او روا بود بقا را بفعل بود و فنا بقوه
و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه آن چیز که بقا دارد و بفعل بود اگر فنا هم دارد و
بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد هر دو بفعل در یکحال و این محال است
پس باید که آنچه بقا دارد و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا دارد و بقوه بود و لامحاله باید که ملاقی او بود و الا این
سخن که فنا دارد و بقوه است صحیح نبود باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم
عدم سوادی که در او حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در
یک محل و ملاقات و حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضرورت

پس ملاقات آنچه بقا در او بود بفعل و آنچه فنا در او بود در قوه بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید
که فنای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع باشد پس آنچه فنا در او بقوه بود محل آن
موجود بود که بقا در او بفعل است از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر او صحیح بود در محلی حال بود و حال
یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل
بلکه جوهری است قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر وی محال بود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تألیف اضداد آن بفکر دقیق تقدیم رساند داند که عالم کون
و فساد بلحظه بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی منعدم نمی‌شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تألیفات
و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل می‌شود و حامل این احوال که
همه اوقات بر توارد خویش باشد مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این هر سه صورت بر او طاری
میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و اگر لا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر
موجودی با عدم شود و دیگری از عدم بوجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود
شد و آن ماده حامل قوت صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس
هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی که در این علم خوض
نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را چنانکه
جاهلی تصور کند که بدن محل یا مکان اوست چه جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند
گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت آلات بود با اضافت با اصحاب صناعات و این معنی که در کتب
نظر بشرح و بسط موشح با ستشهاد براهین حقیقی موجود است بقدر اینجا کفایت بود والله اعلم

فصل سیوم در تعدید قوای نفس انسانی متمیز از دیگر قوی نفس باشتراک اسم شامل است معنی
مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد دو است اول نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف

استقراء جستجو کردن

نبات

نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است دویم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز است و هر یکی را از این نفوس
چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدأ فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است اول قوت غاذیه و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دویم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر
که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیوم قوت مولده مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی
دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی دو قوت است یکی قوت ادراکی
و دیگری قوت تحریک ارادی اما ادراکی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج
بود باصره سامعه شامه ذایقه لامسه و دیگری آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس
مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث
باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی خوانند و دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی
نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند
و آن قوت را ادراک بی‌آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطه
باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم و تنظیم امور معاش
باشد آن قوت را از این روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است
که علم حکمت را بدو قسم کرده‌اند یکی نظری دیگری عملی چنانکه در صدر رساله مشروح آن
تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت وجود هر یک و تمیز او از نظایر و بحث از آنکه
مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر در این موضع آنست که تا میان قوتهائی که آثار آن بحسب اراده و رویت

صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تأثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی
زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد چه حاصل این صناعت که در آن
خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوئیم از این قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی
افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و اراده میشود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح
و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از
مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخیر انسانرا بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول بانفراد
و هر یکی را از این قوی مظهری است در اعضای او که بمثابه آلتی آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که
موضع فکر و رویت است و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت
شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت از این
سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی به سه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس
سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن
تصرف و تأثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را در آن مدخلی
نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود فصل چهارم در ذکر
بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از روی که جسمند با یکدیگر متساوی الحد
در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت
جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشانرا متنوع کند
بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در درجه
تکافی در رتبت و تساوی در قوت باشند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید آید و بقدر

حرارت غریزی ... (margin)

قوت مرکب باعتدال حقیقی کران و حد کی معنوی نیست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال
مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد
که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در او چند خاصیت پدید آید
چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در او متفاوت افتد
بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر
ماند و آنکه از آن گذشته باشد گیاهها یکی که بی بذر و زرعی بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح
بروید و در او قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس هم بر این نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ
می افزاید تا بجاهای تخم آلود درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال
باشد و در بعضی درختان که شریفترین باشند اشخاص فحول که مبادی صور موالید باشند از اشخاص
اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص
حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیه او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر
باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از او روید چنانکه شرائین از دل و در لقاح و کشن
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان گیرد بسوی نطفه حیوانات مانند دیگر حیوانات است و دیگر آنکه
چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک شود و هم شبیه است ببعضی از ایشان
و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیب تر و آن آنست که درختی
میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد جز از کشن همچو درختی دیگر جز از کشن آن درخت و این خاصیت
نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در میان دیگر حیوانات است و بجمله امثال این خواص بسیار است در این
درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انتقال است از زمین و حرکت در طلب غذا و

و حد معنوی چون حد عقلی اول که همه را شامل است

مزاج کیفیتی که از امتزاج عناصر حاصل آید یعنی از ترکیب ماده رطوبت و یبوست و حرارت و برودت

افق یعنی مرتبه جماد نزدیک باشد بمرتبه نبات

لقاح و لقح ... کشن بفتح کاف ... بار گرفتن ماده از نر ...

انقلاع برکنده شدن و حرکت کردن

اخبار نبوی علیه السلام است که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده است
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا که اشارت بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال
نباتات است و مبدأ اتصال با افق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی بود که مبدأ آن با افق
نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاکی و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال بسال پدید آیند و در فصلی
دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قوت حرکت ارادی و احساس است تا طلب
ملائم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از
منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته
و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بر مثال نیزه‌ها باشد چون شاخ
و سروها و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی محل تیر و ناوک چون سیخ خار پشت
ماند و بعضی بجای درع و جوشن و سپر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود مهیا باشد و آنچه را آن
قوت در آن ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه
و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از
آلات و اسباب بلطف معد و مهیا است چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه با الهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا بقای نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ اولاد
و تربیت او و ساختن کار ایشان بحسب حاجت و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن با ابنای جنس و موافقت مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و محترزی و غوامض دیگر که ارباب بصیرت و خردمندان در آن متحیر شوند و بحکمت و
قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات
از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب این به بسایط و بعد آن ازین و شرف بعضی بر انواع آن است



معد: آماده و مهیا
مخلب: چنگال مرغ
درع و جوشن: زره
محترزی: قصد کردن
بجیزی و درنگ کردن
و جستن
مترقب آنکه دلو و ما از حیز خود ...
و خلق کرد تعالی پس هدایت
منه

که کیاست و ادراک او بجایی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب
مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در او زیاده بود مرتبه او بر دیگران بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده احوال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه ببینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که با ایشان
رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین متصل باشد و این مردمانی
باشند که بر اطراف عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این مقام غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت
بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدر بر اراده و رویت بود پس هر مردم که این قوی در او تمام‌تر
و باستعمال آلات و استنباط مقدمات از نقصان بکمال نهضت تواند رسانید فضیلت و شرف او
زیاده بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی بود که بوسیلت عقل و قوت حدس
استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و
افکار و تامل بسیار در علوم و احکام معارف و اصناف آداب فضایل خوض مینمایند و آثار ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهی بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق
و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مراتب
نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در
حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول
بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آن که مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود باهم
رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود
و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد یکی شود جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق است
نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او

مفطور: آفریده
محاکات: حکایت کردن
معاودت
حدس: سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب بعضی گفتند نظر کردن در کمان یعنی گفتن و زود دریافتن ... رشید
نفوس مجرد: عقول
نفوس مرکب: افلاک
خط مستدیر
النهایة هی الرجوع الی البدایة

بدیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود
ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند ظاهر کرد و کلمه لولاک
لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معنی مقرر و مقصود از این اشارت و غرض از شرح این
مراتب آنست که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کائنات
افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبه اعلی و بالطبیعه بمرتبه ادنی از برای آنکه همچنانکه در نظایر آنچه
در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاده مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت
سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر یک وفق
مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العله کرده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این
اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بهتر داند می سازد و غذای
او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست نیاید و لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطه
و دباغت میسر نشود و سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت نبندد و همچنان در باطن
کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده
کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله بفکر و رویت و عقل و اراده او است و کلید سعادت
و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده
مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضائل گراید شوقی که در طبیعت
او بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه از افق با فق میرساند
تا نور الهی بر او تابد و مجاورت ملأ اعلی یابد و از مقربان حضرت صمدیت شود و اگر در مرتبه طبیعی
سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت خود دهد او را بطریق انتکاس روی بسمت اسفل

گرداند

تدریج — کم کم و درجه بدرجه

نیل — رسیدن

مرکوز — پنهان

انتکاس — سرنگون شدن

گرداند و شوقی فاسد و میلی تمام مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران بود با آن اضافت شود
تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند کسی
که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجه ادنی و مرتبه اخس رسد و این مقام هلاکت و بوار او بود
چنانکه گفته اند هی النفس ان تهمل تلازم خساسة و ان تنبعث نحو الفضائل تلهج و آنجا گفتیم که مرد در
بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان
و معلمان تا بعضی بلطف و کرم و بعضی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدی و کوششی حاجت
نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که بجهد
و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان
مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از
مراتب وجود میرسد وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی فصل ششم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی
و نقصانی است هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف که هیچ موجودی
دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی
دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثال آنکه شمشیر را خاصیتی است در مضا و
روانی در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان
مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت کند اما کمال
هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن چنانکه
شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار
باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه دونده تر بود و در فرمان
برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغه تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب

ردیه — تباه و فاسد

انحطاط — افتادن

نقصان اگر شمشیر برّنده نبود یا خود نبُرّد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبهٔ آن
بود و اگر اسب نیک ندود و بفرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و از بی‌هنری
و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و
افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریکند و در بعضی اصناف نباتات و
بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مدخل نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی نیز هست
و نطق بالفعل نه بلکه قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است که بدان جمیل از
قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و برحسب اراده در آن تصرف کند و بسبب این قوت است
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف
دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی بفضیلتی که
او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیّر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در
طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
بر او غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و بمراتب بهائم رسد یا فروتر
از آن اید أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و آنچنان بود که مثلا همت بر تحصیل لذات و شهوات
بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح
که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود و یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور
دارد چه اگر فکر کند داند که قصور همت بر تحصیل این غایات عین رذالت و محض نقصان است و اکثر حیوانات
درین ابواب از او کاملتر و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده میافتد از حرص سگ بر خوردن و شعف
خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم

شغف

سباع حیوانات درنده

و مرغان و حیوانات غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند
بیکی نرسد و صاحب همت از کجا راضی شود بطلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی
مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن
باب آن سبع بر او سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذائل
فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا
جامه را از آثار وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی از آن
آنچه موجب نقص و فساد او است صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش
که آن علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات
مقصور کند بحسب طلب علم و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید
بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای
او بیشتر باشد و قوت احراق در او زیاده تا بمقتضای طبع خویش را بتمام رساند و همچنانکه نقصان از امور
بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت در تحری طلب مقصود و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع
و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه ببهائم و سباع و مغرور
بشواغل محسوسات از وصول بکمال اماتی که او را در معرض آن آورده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی
رسید همچنانکه کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن سلامت و سعادت و گاه
بنعمت و راحت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کشد چنانکه فرموده است عز اسمه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ
مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و از آن در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان
و ولدان کنند و در بعضی بعبارت ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و آخرین منازل
تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال الحضرة نعیم مقیم پس هر که بخدمت طبیعت ا

ممارست

خدیعت فریب

چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت بلاد و جوار او و ازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ذل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست که کسر کیهاستکه محال الفحص کرده اند در باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرض تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را با او مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان او را بی تهاونی و تلونی که درو راه یابد چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگری قوت عملی اما کمال قدرت و قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات با او است مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آیینه خاطر او زدوده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل آن است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او

مواهب: بخششها
عاجل: دنیا
آجل: عقبی
نیل: رسیدن

مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت اختلاف منظوم گرداند و همگان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق به نظر دارد بمنزلت صورت است و کمال دوم بمثابت ماده چنانکه صورت بی ماده و ماده بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأ است و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست که از اغراض از وجود انسان خوانند چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود که غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه را مثلا که وجود او در تصور بنا باشد غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجهی کلی واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدا تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی مستسعد گردد و قبول فیض معبود خود مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه بشرف قرب حضرت الهی بیابد و این رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و اضمحلال چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کرده اند بر بطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد او غافل مانده اند پس همگی

پریشان شدن بدن و جدا شدن اجزا

مرضی: پسندیده
ماده: اصلی

بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب
افعال و تهذیب امور نیست که مؤدی بود بلذات دنیوی مثلاً گفتند که فایده و غرض از ذکر و فکر
کردن و قوتیست از قوای نفس است که تا تدرک لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یا مرکبی باشد و تفکر
در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس بتفضیل خادمی و مزدوری شمردند که خدمت شهوت
خسیس و ذات شریف که شریک ملائکه اعلی است در رتبه بندگی اخس موالی که آن نفس بهیمی است که
قسم دیگر حیوانات است و منزلت ادنی فرو داوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی
باشد تا از بهشت عدن و قرب حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از مناکح
شهوی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و عبادات و دعوات از مقصود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد که نهایت آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل
ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند
بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت
و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدسند از این ماذونات و حسیات
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی
که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است از این درجه و لذت و تمتع با مثال این
معانی بر وی روا ندارند و در این باب مشارکت حشرات و خراطین و دیدان اند و در عقل و تمیز
بمشارکت فرشتگان و اکثر جمع این عقیده بلاهای اول در نیک ضمیر از عجایب عالمست و اگر فکر کنند
اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند
و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء اکرعیبی

از دغدغه جوای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل نکنند از نیل
تمتعی نگیرند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سکون
از نکایات آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق
تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است و از این ما یغفلند که اگر
لذات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم بر این منوال جالینوس گوید در حق این جماعت آنچه که به
اشباه ترین سیر تفیح موسوم شده چون کسی را یابند که در این مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
بالا برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریق منفرد نیستیم پندارند که چون
بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قوم دیگر روائی یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را اشباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل
ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مایل شهوات اند و این
را از هوای نفس خریدار و بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند
که این لذات بحسب ضرورات حیات است از جهت آنکه بدن ما از طبایع متضاده چون حار و بارد و رطب و یابس
مرکب است و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از
جهت دفع آن حالتست که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی
ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام
آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت
الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در
معارضه گویند مردم هست که از فرشتگان فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق تشبیهی

نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رأی آن کس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند
و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی فکنند و از همه عجیب تر آنکه با وجود چنین مذهب
و رأی اگر کسی را باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی ایثار شهوات کرده است و استهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بذکر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کسر نفس بوده تا
مرغوب تر خوردنی اقتصار نموده ازو تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که
او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق ازو فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا
شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رأی و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف
می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر می شوند و بناقض مذهب خویش از آنجا که نمی دانند ارتکاب
میکنند و کوشش تر تنبیهی بر سخف رأی و ضعف مقالت اینجماعت آنست که اگر چه نفس بهیمی بر نفس
عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت
عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع
ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالی بد بود دلیل که
مرتکب بار زو طلب ... مگر کسی که خساست طبع بغایتی در او ظاهر شده باشد که انسانیت ازو بتمامی
زایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین
کس خود امیدوار نبود و علاج او در حکم علاج مرضی مزمن و علتی متمکن بود که تأثیر صورت نبندد اما قوم
اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعاده صحت ایشان مرجو باید که ازان پیشه کنند که حیا ...
قبح بودن بهر آنکه همه طبایع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت آنچه مستقبح ...

وازان

وازان شرم باید داشت که محاله نقصانی نتواند بود که لازم طبیعت بشر است و از اقران بقدر وسع
طاقت واجب پس اقبح و اشنع بود و اقبح ببستر و دفن محتاج تر و به ببستر و دفن و رأی مطلع اقران او
نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده اینجماعت وقوف یابد از ایشان سؤال
کند که اگر این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت مروت می شمارند و اظهار آن
و اعتراف بدان بر نمی تابند و وقاحت حمل میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب و اکتفا
بود در معرض رذایل سیرت و خبث بهیمیت ایشان پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصان
که بدان مبتلا است مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید
و قدر تناول آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید
و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش که میان مردم
الخیر از بخل و دناءت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث
نشود و از لباس بر آن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر
اندکی تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفای خویش بشرط آنکه مؤدی
نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندکی مایه ازان در گذرد باید که
از طریقه سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و تجرم مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد
دراز نی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت حد نکند
بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت آن بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال
برساند سعی نماید و نقصانات را بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی آن است
آن نبود و باستتار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفع آن و بر جمله که مردم

سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مرکب
بهائم با ادون است و مباین ایشان با نفس اشرف و مشارک سباع با اوسط و مباین با اشرف و مشارک
ملائکه با اشرف است و مباین با ادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر خواهد بمنزلگاه بهائم
فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر خواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر خواهد
بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس
لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه
بعد از ملابست آنچه مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت تقبیح کند
و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است دوم هرچند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب
در وقت تادیب آن نفس سبعی است سیم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و
حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که بدان مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا آنچه
از استیلای او متوقع است ممتنع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویلی
از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فبمنزلة الذهب في اللين
والانعطاف واما تلك فهي بمنزلة الحديد في الصلابة والامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است که
ما اصعب في الشهوات ان تكون فاضلا یعنی هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت
نکند استعانت باید جست بر و غضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت
واستمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی نیامن گردد (؟) شود
هنوز در خطر تواستصلاح بود و صلاحش امید وار بود امضای عزیمت در قطع و قمع شهوت آن

مهیّج
افروزنده

استمداد
طلب مدد

معاودت

معاودت مثل این حالت استعمال باید کرد و اگر مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را
چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیله می کنند و از تحمل مؤونتش یا معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا
کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل
و فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند
بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد بود و مثل این سه نفس قدما و حکما چون مثل سه حیوان
مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده باشند فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم
او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که
سگی یا یوزی با او راکب بود در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود دو چهارپا بر وفق سیاست و
بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت کند و
ترتیب علوفه و ما لابد همه جماعت بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مهمات
معاش مزاج العله باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بیند
از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تجاوز
تا بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران از بی برگی کلال و درد
از کرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خاری
یا در وهدی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صید راکب مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو
میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب او بود جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان
حاکم باشند که مستحق حکومت او بود یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه

تعسّف
بیراه شدن

قوت دیگر تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود و چون تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او را
آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت
خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکی بانفراده بر حال اند و لکن و آنکه روی بمطاوعت و مسالمت یک کس آورده
در آن حالت گوئی مؤثر همان یک قوت تنها است و هیچ ممانعت و ضدیت نه و از اینجا است که حکما
گفته اند که ایشان سه قوت یک نفسند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود
تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود بانحلال آن توحد که هر سه
و هیچ حال نبود تباه تر از این و متضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که مقتضی فسق است
و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آن است و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همان است و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق
اشاره بدان است و این معنی اقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ
بالله منها و نسئله العصمة والتوفیق فصل سیم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از تهذیب
چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه
در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او است پس اولی چنان بود که بمعرفت
ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در نفس شوقی که باعث او باشد بر طلب
کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب کرده و کد در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب
زیاده کرده و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب
درین باب همان است که او را روی داده است چه اول فکر آخر عمل بود چنانکه در جملگی صناعات
مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایدهٔ تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا
کیفیت عمل بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فایدهٔ تخت که فکر اول آن بود

صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس است نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید
که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را باکتساب این اخلاق طبیعت احداث بود و از این کتاب فایده منتفی
بود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را در این معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را
میخواهیم که سیرت ایشان ملازمت شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم
که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند
بلکه از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که بدان مرتبه
برسند تا از آن شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند و یاری کند بدان درجه برسند و او
رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رأی هر صنفی را از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب
متأخرین و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوید
که حکمای متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی بالاضافه خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود همه
آن است و غایت همه غایات اوست و خیر بالاضافه چیزها است که در وصول آن غایت نافع باشد و اما سعادت هم
از قبیل خیر است ولیکن بالاضافت با هر شخصی و آن رسیدن است بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این روی
سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر که همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق
لفظ سعادت کرده اند و اصل آن است که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب ارادی و رویتی
بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی
حیوانات را میسر شود از ملایمت ماکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن را امثال
آن خیر هلی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و که مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که
همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول

غرضی باشد و در عقل باز نیست که کسی حرکت و سعی بی‌نهایت همی‌کند نه از برای ادراک مطلوبی، اینجا غرض بود
در هر فعلی باید که فاعل را ادراک خیری متصور باشد و الّا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد، پس اگر آن غرض در نفس
خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در خیری دیگر خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر
مطلق بود، و چون صناعتها و رویتهای همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یکی
مشترک بود، و واجب بود معرفت آن تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیز دیگر نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیکتر بدان برسند ان شاء الله
تعالی. قسمت خیرات: و امّا اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند، فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که
او خیرات را بر این وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوّه و برخی نافع در
طریق خیر، امّا شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را اشرف از او عارض شود و آن دو چیز است عقل
و حکمت، و امّا ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است، و امّا خیر بقوّه استعداد این خیرات است، و امّا
نافع در طریق خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب نشود بلکه بسبب چیز دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت.
و بوجهی دیگر خیرات یا غایات باشند یا غیر غایات و غایات یا تامّ باشند یا غیر تامّ، امّا آنچه تامّ است سعادت است که
چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد بر آن، و آنچه غیر تامّ است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل
آید بر آن اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید، و غیر غایات مانند تعلّم علم بود و علاج و ریاضت. و
بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو، و معقول بود یا محسوس، و بعضی در مقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر
عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت عزّ شأنه
و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام، و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی، و در اضافت مانند
ریاست و صداقت، و در این مانند مکان منزّه، و در متی مانند زمان موافق، و در وضع مانند تناسب اجزاء

و در مِلک مانند منافع ملبوسات، و در فعل مانند نفاذ امر، و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو. اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند. قسمت سعادات: و امّا
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند، جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را با
نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده، پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت
مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
چنانکه اکثر قسم دوم از این مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود، و گفته اند که حصول این فضایل کافی بود
در حصول سعادت و به دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد، چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد، مگر مرضی که نفس را
از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و بر این
رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را، و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
نهاده اند. و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و اتباع او و بعضی از طبیعیان اگر بدن را هم
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت
تا با سعادت جسمانی منتظم نباشد اسم تمامی بر او نیفتد، و چیزهایی را که خارج بدن باشد و ببخت و
اتفاق تعلّق دارد در قسم جسمانی شمرده اند، و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه، پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغیر و زوال منزّه در تحصیل آن بر رویت و عقل مقرّر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد. و امّا
ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت بدید چه درویش سعادت
خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از

بسیار غضبناک

و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و بر این قیاس
از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی
بجای خویش و در وقت خویش با اضافت با شخصی معین سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق حالی
حقایق الشامل بود پس بدین سبب حکما سعادت را در پنج قسم مرتب کردند اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن امضای کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعالی که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر جمیل
دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض
و حصول مقتضای نیت بر حسب اهل ارادت داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف
بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دین علی الخصوص داشته
باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همچنین حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریف از و صادر
شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف
خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی الهی و موهبتی از خدای تعالی بخلق برسد
سعادت محض از آنجمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و سبحانه و تعالی در اشرف منازل و
اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن و
همچنین خلافست میان حکما تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او یا بالفعل حاصل آید یا بعد
از وفات و طایفه اول از حکما و قدما برانند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام که نفس
مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات
او بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بر ظلمت

هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون از این کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا
و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از
وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوییم شخصی باشد
درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل بغیر خلیفه رب
العرش موسوم و مامور باصلاح اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون
بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدارج
و مراتب بود بقدر سعی حاصل آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در
قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باختلال بدن زایل نشود اینست اقوال
متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام
بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت منشاء آنچه موجب کمال جزو روحانی
او بود چندی بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضایل کند
پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم
علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار
اگرچه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهای
که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعه
جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت
پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس

موسوم: نشان کرده شده

انعام: چارپایان

علویات که عبادت از آن حکمت حقیقی است مقصود گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف
جلال حق متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است
مرتبه اولی جماعتی را که در رتبه جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از عالم علو
شوق بر اسرار ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبه روحانیات
باشند و سعادت آنجانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بتدبر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات
حکمت نامتناهی او تا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج
افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه
انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت از آن معرض شده بل هر طایفه
بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه طریق رسیدن
بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر
و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی جهد اهمال کرده اند بلکه ابتلا و طرف ضد را شعار
و دثار کار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدسین و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت
و ندامت اینجا عذر لازم چنانکه آمده در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند
چه هر چند در مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا محروم است پس ظاهر شد که سعادت قصوی
مادام که انسان است در دو مرتبه مترتب است مرتبه اول از شایبه آلام و حسرات مستخلص نبودن
بسبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی تخلف حقیقی پس این سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و با ستیاره

انوار

انوار الهی و استفاضه آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید بنهایت مدارج سعادت
رسیده باشد پس او را در اثر فراق محبوبی مبالات افتد بود و بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه
اموال و مآثر و خیرات دنیاوی که بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو و وبالی باشد بر او و نجات
خلاص از آن را بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد دنیاوی بحسب ضرورت این بنیه
باشد که مربوط است بدو و او در انحلال و ازاله آن مجال و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای
اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را
در و اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع و فزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطو
راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است با حتیاطی هر چه تمامتر
واستاد ابو علی آن فصل را بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده ما شارتی ظاهر است بدین دو حال
و در اینجا آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول از مراتب فضایل که ارسطو آن را سعادت
نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس
و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی
که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا
آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و او درین مقام با آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود
از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و او
تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آنچنان بود که
اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود
و بمقتضیات حسی التفاتی ننماید مگر آنکه ضروری باشد ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع تر

متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب این تکثر
اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت
مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق
و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از اواخر مراتب این
صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفاتی افتد بمنظری و نه نظر بر آنچه
و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه تجمل به نزدیکی و نه خوف فوت از حالی و نه شوقی و
شعف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجزء عقلی متصرف
باشد که مراتب اعلی از فضایل و آن صرف همت بود بامور الهی و مزاولت و محاولت و طلب آن بی
انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب و اثر او برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر
و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل و عنایت و طلب و
قوت طبع و صحت عقیده و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدای و بافعال او و بحسب منزلت و مرتبت
انکس بود در این احوال که درین فصل بر شمردیم و اخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض
شود و افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل
خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود صادر از لباب و حقیقت
ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و
عوارض خیالی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حیوانی متولد شود جمله منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه
او را هیچ اراده و همت خارج از فعلی که مطلوب بود باقی نماند بلکه تصرف و در افعال بی اراده
و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در فعلی جز ذات آن فعل نبود و این است سبیل فعل الهی

ایغال

ایغال اواخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کند بافعال مبدأ اول که خالق کل است
عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او
بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود
و ذات و نفس او که آن حقیقت فعل الهی است و افعال باری تعالی همچنین از برای ذات او بود نه از
برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود
نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که به قصد
اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات و یعنی نه از برای سیاست چیزها نیست که ما بعضی از آن
باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد
ثانی صادر شود و او هم از برای این چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم
بذات او ست نه بسوی چیزهائی که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی
برسد در اقتدائی که او را ممکن بود بباری تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل
الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند
بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس
خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی
و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی بلکه غرض حکمت محض است و منتهای سعادت انسان است
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی اراده خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را
ترک نکرده اند و خواطر یکبار از آن عوارض طاری شود حذو بتمام منتفی نشود و مفقود نگردد تا اندرون او

شعار الهی و حکمت تامّ متناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود
و از آن پاک گردد بپاکی تمام و بعد از آن از معرفت الهی و شوق تامّ متناهی ممتلی شود و با مور الهی متیقّن گردد
و آنچه که نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اوّلی که از آن علوم اوایل عقلی خوانند
مقرر شود الّا آنکه تصوّر عقل و تدریج و در آن حال امور الهی را تیقّن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهرتر و منکشفتر و مبیّنتر بود از قضایای اوّلی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا سخن
حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است در این باب والله اعلم و بباید دانست که حکما
عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را از سعادت
حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور
ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که بیک خطاف که ظاهر
شود عیش خوش نشود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب آن را اهمال نکند بلکه هر چه کند در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خویش
سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دائم کرده و چه سعید مطلق آن وقت بود که سعادت او را
زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلّب احوال و گردش روزگار داد او را
زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرّف طبایع
اجرام فلک و کواکب سعد و نحس و بدو محیط و بر و فایر و وجد نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک
دیگر ابنای جنس خویش بود الّا آنکه این احوال او را تلبیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمقاسات
مشقّت که دیگران را رسد مبتلا نشود و چه مستعد تا اگر و ممکن نبود مانند ایشان پس در جزع و قلق
بر وطار شود و نه ناسپاسی و بی صبری از او صادر گردد و اگر بمثل بمصایب و آلام ایوب علیه السلام
مأخوذ و ممتحن شود از حدّ سعادت مایل نشود و افعال الاشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و

شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که او
ضمیر او متمکّن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند
اما غیر او بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس او خویشتن را فضیحت کنند و که معرض شمت اجانب دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان
آیند و اگر با اهل سعادت تشبّه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلّف استعمال فرمایند در باطن
متألّم و مضطرب باشند و از غریزی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب
از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم
مطاوعت آلت چون محرکش بجانب یمین کند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین
که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حدّ اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیّر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیّرات مختلف
پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال بریامس
برو گفته‌اند و بریامس بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس بر این قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در
آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که چون
مردم چون محمود باشد در هر حالی که بر و عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود از او صادر
کند و مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمّل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید
باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر بنحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا
او تلقّی کند تا سیرت او اقتضای مرتبه سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدّر و منغّص
شود و احزان و هموم مضاعف نپذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون سعید در امثال

این احوال صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام و خرد شمردن وقایع
صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته‌اند است که چون قوام سیرت به صدور افعال بود چنانکه
گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید
همیشه مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهائی که بیرنامس رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را
از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است
و چون گفتیم که سعادت تنها حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره‌مند یابد
نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام
شود در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب بسائط سه صنف است از جهت آنکه
غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت
که غایت افعال نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف
و اتم سیرتها است و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت
دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون نه هر کسی
لذت که ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت طلب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد
و چون انتقال نکند ذاتی بود اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود
و همچنین کرامت و رای این حکیم چنانکه گفته‌ایم است که هر چند سعادت الهی اشرف چیزها است
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت و بدنی که سعادت خارج احتیاج افتد
والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل از او

ظاهر نشود و اما با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت و لذت تام و
بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در
حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان تمام
مسخر شیطان بطن و فرج کند یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سر او در مزخرف بلذتی کند که دیگر
حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و
تعاقب مؤدی به ملالت و کراهت و مفضی به الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی
می‌باشد و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی
فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح و
نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد آن را اثبات کرده‌اند و آن اینست که فرشته
که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر و هر که این هر سه
را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم بقباحت‌ترین
کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز
و اگر کسی در این مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت
دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و
متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی حسی
علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال آن بدان راه است و انقضا و تبدل بدان
در آید و همان لذات بعینها در حالتی الام باشد و مستنکر شمرند و لذت سعادت مخالف است
نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی پس لذت فعلی بود و از اینجا گفته‌اند حکما که لذت صحیح

از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو و بحسب آنکه
قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید آنگاه بود که با انتکاس قوت
غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت
زشتی و فضیحت آن ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد و پس از آن معاودتی نبود و لذت عقلی بخلاف این
لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع از آن کراهتی دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت
بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که دوای همه لذات بود
روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و ازینجاست که کرم را در عنفوان عمر تادیب پدر
و مادر احتیاج است و بعد از آن بسیاست شریعت و بعد از آن بتهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتدا سازد بر سیاقتی که موجب سعادت
بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذتی
فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود
و ازینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت در افشای
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کریم ترین نفایس و شریفترین رغایب بود یعنی
اکمال غیر لذتی و از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را اگر جود حقیقی است با شرف و منزلت
و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی بسبب بذل ناقص شود
و تبذیر بود لکن موجب قلت فایدت یکی و بنیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و بث
بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظتر ماند و با زانکه مواد جود مجازی

معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف
و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد لذت شقاوت که ضد
آنست و درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز ازینجا معلوم شود و حکمای اخلاق گفته اند که سعادت
ممدوح نباشد یا آنچه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزهایی که در غایت فضل بود آن را مدح نتوان گفت بلکه
چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثال آن باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس او است چه مدح چیزهای
دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود
پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه از امور الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه
و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد
و آن مشتمل بر ده فصل است   فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است
خلق ملکه بود که نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی بود از و بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت
نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آن را حال خوانند و آنچه بطی الزوال
بود آن را ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی
سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج
چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی
کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی برو
غالب شود یا کسی که از اندک سببی که موجب تعجب بود خنده بسیاری تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر
سببی قبض و اندوه با فراط برو دایل و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کند
باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی دل آن با آن کار الفت گیرد و بعد از

المت تمام بسهولت بی رویت از و صادر شود تا خلقی مرتب شود و او را و قدما را خلاف بوده است
اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده‌اند در آن که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی و قومی گفته‌اند
که بعضی اخلاق طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بتکرار و ممارست مانند آن راسخ گردد و گروهی
گفته‌اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ممکن نه و جماعتی گفته‌اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه
مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده‌اند که هر خلق که میخواهند میگیرند باسانی یا بدشواری جز
آنکه موافق اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه بر خلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد
و بمداومت و ممارست ملکه گشته و این سیم مذهب حق و مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده
می افتد که کودکان و جوانان بیشتر و بمجالست کسانیکه بخلقی موسوم‌اند یا بمباحثت و ملازمت
افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هرچند پیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده‌اند و مذهب اول که دوم
مؤدی است بابطال قوت تمییز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و
اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بحسب اقتضای طبیعت خود میرود و مفضی شود بر فقد نظام
و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که
معروفند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده‌اند و بمجالست اشرار و
بممارست شهوات و عدم تادیب زاجر از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر
طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و
گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و ثقل طبایع آفریده‌اند که دُرد عالم در
ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل الطبیعت شریر است و ایشان را کرکوز است و قبول خیر بتوسط

تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح
پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط
میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان بطبع
خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال کنند بضرورت استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود کنند اگر از خود
کنند پس قوتی که در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده
باشند و اگر در ایشان هم قوت شر بوده باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم
آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس
همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند
استعمال کرده و چون باین طریق هر دو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرد و گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچوجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچوجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمجالست اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است
که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و
تواتر تهذیب و تادیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری کند چه بعضی طایفه باشند که هر چه زودتر
قبول تاداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت
ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی
نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول از مقدمه صغری ببیانی که گفته آمد و است

از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه
کبری نیز در نفس خویش خود بیّن است چه همه کس داند که طبع آب را که مقتضی میل او بست باسفل تغییر نتوان کرد تا
میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان کردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال قیاس اگر خلق طبیعی بودی
عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی
و اگر کسی بنظر اعتبار در حال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که به تدریج از طرفی
بطرفی برند این معنی او را روشن کردد و کودک در ابتدای فطرت بمقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت تمیز
او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادات خویش را بحیله و خدیعت پوشیده کرداند چنانکه دیگر اصناف
که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرانمایند و در کودکان
ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و برخی بدشواری و بعضی بطبع از قبول آن متنفر بود
و مقتضیات طبع ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و خست و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان ظاهر
شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن
القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیّر باشند و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانند آنست احوال
خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب
و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل
یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و
جمعی مبتلای تکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و
اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود
بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس الهی دارند و باصناف سیاسات و تادیبات حفظ
عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب

لازم

لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد و گروهی را بمعانی در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبارا او اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه
کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریقهٔ قویم و منهاج مستقیم آن
بوده است که ایشان را بران داشته‌اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم‌تر
باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب
اخلاق شریفترین صناعات است شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه‌ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت
طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض از او استصلاح
پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانکه در علوم
نظری مبرهن گشته است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده‌ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت
خالق و صنع اوست تعالی و تقدس بی تجویز وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت او
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص او است ازو بتمام‌ترین وجهی و نقصان
او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسب و شمشیر یاد کردیم که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد
بجای آن همچون خر بنقل اثقال را شاید یا همچون کوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای
اصدار افعال خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس
صناعتی که ثمرهٔ آن تکمیل اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید
دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی تمام
چه اسب دونده تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک نتوان آورد که در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوعی از انواع موجودات

ان اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است و لم ار امثال الرجال تفاوتا لدی
المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف موجودات
افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت و هرچند همه مردمان قابل یکنوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته‌ام
پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود اینقدر
درین باب کفایت نمود تا سخن ممل اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات فصل سوم
در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه
قوت متباینست که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی
ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی
خوانند و آن مبدای فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند
و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سیم قوت
شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدای شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسمت تقدیم یافت پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث
شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و هیجان بی وقت و تجاوز حد ننماید در
احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید

اطناب
تهیج

و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس
عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و
فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم
شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت
خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکمای متاخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود
الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانیکه بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که
از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده‌اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات
کند اهل عقل با او انکار کنند و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک
بذات و دیگری تحریک بآلات و هر یک ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری
و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی
چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه
شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود
چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل بعمل دارد ازینجهت حصول عدالت موقوف بود
بر حصول این سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن اینست
که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهار
گانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این

اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلق است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم تقسیمی که مقصود بود بر علم
با موری که وجود آن تعلق بتصرف ما دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه
نظر از اموری نیست که وجود آن تعلق بتصرف ما ندارد پس از این جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام
حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت را حکمت باشد حکمت را عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند
از او بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود
مثلا صاحب سخاوت را که سخاوت او تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود
اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب
خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت
و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت
هر چیز چنانکه وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی
دانستنی و دیگری کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور
هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید
محمود باشد و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او باقتضای رای او
بود و اثر حریت در او ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ و عدالت آنست که این هر سه
قوت با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش

منفاق

در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف درو ظاهر شود والله الموفق والمعین فصل ششم
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود
اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت
فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که
از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برق
که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
تفصل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویشی که بر وطاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس را حدتی اکتساب کند در نظر
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف
از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما
تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد
نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد
باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است
یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون نفس
هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و بیسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر
باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو راه نیابد
و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت
این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما

انصاف انتصاف
داد دادن داد گرفتن
مزاولت
تفکر کردن
هوان
نجدت

ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن
شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب به آسانی تحریک او نتواند کرد
و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهایی که
جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت کند نرم شود و خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر
جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور مستحسن
و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازل‌تر باشند و اما حمیت آن بود که در
محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از
مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس
عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت
هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع
و آن را دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را به تکمیل خویش بحلیتهای پسندیده و ستوده رغبتی
صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه
از سر قدرت و ملکه که اضطرابی بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو
صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد
بر آنچه سد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتیکه متوجه باشد بسوی مطالب
آرام نماید تا از شتاب زدگی تجاوز حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود

که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصوری و فتوری بدان راه ندهد و اما انتظام آن
بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب حسب مصالح نگاهداشتن ملکه شود و اما حریت آن
بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع
نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر او سهل و آسان
بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند و سخا نوعی است که در تحت آن انواع بسیار است و
تفصیل بعضی از آن اینست اما انواع فضایل که در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سیم
عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل
نماید انفاق مال بسیار در امور یکه نفع آن عام باشد و قدر آن بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و
بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیاده بر آن و اما نبل آن بود که ابتهاج نماید بملازمت افعال
پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در
معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل خوشی
از چیزها یکه واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزها یکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم
وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم
یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیز یکه ممکن باشد بر او و اما الفت آن بود که آرای جماعتی در معاونت

یکدیگر بجهة تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور
دارد و اما صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات
آن بود که احسانی اگر با او کنند بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن و اما حسن شرکت
آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن
قضا آن بود که حقوق دیگران که بوجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد آن
بود که طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش روئی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود
نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه روئی از آن تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود
که در کارهائی که حوالهٔ آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت
نبندد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم
و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و
طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل
این معنی بود شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای نامحدود
تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق فصل نهم در حصر اضداد این
اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود
بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و
شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظری مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی
حدی هست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کند با هر

کند

آسایشت: بزرگی
اکفاء: جمع کفو
تعظیم
تمجید: بزرگ
شعار
حصر: اندازه و شمار
استقصا و استیفا: تمام فرا گرفتن
غلو: از حد درگذشتن

کرد در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند با هر قید که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت
رو باطل گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است و رذایل که بازای وی باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز
دایره تا همچنان که بر سطح دایره یک نقطه که مرکز او است دورترین نقطه‌ها است از محیط و دیگر نقطه‌ها که
اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه میگویند که
فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود
چه وسط محدود بود و اطراف نا محدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و
ارتکاب رذایل مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و
خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک
نهج صورت نبندد و انحراف از آن نهج نا محدود باشد و از اینجهت باشد صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل
واقع بود و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر بود عبارت از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نا متناهی متعذر بود و تمسک
بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها
و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند و بباید دانست که
وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود
میان دو و شش و انحراف از آن و سالمت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند
اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و از اینجاست که
شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم

تحدید: حد چیزی را ظاهر کردن و اندازه کردن

لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل
هر شخصی در حد و عدد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک
ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول
و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود که در تصور در و انگشتری که بتوسط
آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد که هر موضعی مصلحت آن موضع را از
ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند و غایت تبقیه همین سان نبود و واجب
نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد اصناف یکی در آن
صناعت افتد و چون انحرافات از اعتدال بر دو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر
آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس
رذایل هشت باشد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای شجاعت و آن تهور بود و جبن و
دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن
در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی
آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت
و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در
طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد
بر لذات زیاده از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان
خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن

در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در کد
فراگرفتن آن نه باستحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار
ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت
در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود
یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در لغت
نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل بمعانی بکار آید و اما از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس
کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم
و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت
در جانب تفریط و ما باین بلادت آن میخواهیم که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت
فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد در احکام فهم و ابطائی که از تاخر تفهم
ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار نفس را از مطلوب
باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و اما سهولت
تعلم وسط بود میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مؤدی
بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر بادراک هر چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد
و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه
ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش
مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان استغراقی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت
کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر

اجناس میباید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسوق و تخرج که دو طرف فضیلت عفت اند
و باشد که فضیلتی با اضافت با وسط وجودی بود چنانکه سخاوت و شجاعت و طرفی از اطراف بر بعضی
ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چنانکه اسراف و
تهور بیشتر بپسندند گمان برند که فضیلت کامل تر است و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد
چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی
که با اضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس
شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نپذیرد و در فضیلتی که بفضیلتی دیگر نزدیک طرفی موسوم نبا
ماند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل بر سبیل اجمال و از بعضی از این
اصناف انواع امراض نفس حادث شود چنانکه بعد از این شرح اسباب و علاج آن داده آید ان شا
الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضایل و انچه شبیه بفضایل بود از احوال پیش از این در باب
بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای نفس است و بیان
کرده ایم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهار
گانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون
یک جنس از این فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس
مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم
شبیه با افعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود نظر در حقیقت هر فعلی
و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیا
پس درین فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند

و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند
بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت
وثوق نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و حاصل
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی از حیوانات بود در محاکات
افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه
بود بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین
عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس که در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم در عاجل
دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانند بعضی اهالی صحراها و کوهها و بیابانها و روستاها یا آنکه از شهوتها
دور تر افتاده باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیهٔ ایشان با امتلا منتهی گشته با
و ملالت و کلالت بحاسه آلت راه یافته یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدای فطرت است یا
از جهت اختلال ترکیبی عضوی حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند
خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت ممانعتی دیگر از موانع چه عمل اعفا از این جماعت
و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود
که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که دانست قوت شهوانی که بقای شخص و نوع
انسانی بوجود او منوط است لشکر باین حلیه متحلی بشایسته خویش نگرد چون نه بحق نفعی یا دفع ضرری و بعد از
تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهی
مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان

متشبهی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراءات و ریا و یا بطمع مزید
جاه و قرب پادشاه و یا از طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت
استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملاهی مشهور
باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال
در امثال این طایفه و صد و در اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل چنانکه حکما در تمثیل این معنی
حدیث مردی که سنگی گران بر کوه بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در
دشواری چون بردن سنگی گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب
و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و ناصح در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند
بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از
بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ
دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن حال بر اولی ساحت از مذمت و نزاهت
عرض از اعتراض از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفاء یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت
و لوم و عار باشد چون خدیعت اغمار و عیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن عمو و سعایت
و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طالب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و ربحی که در حق

آن افعال بد و خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر
متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آن کس بود که بذل مال بعوضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها
جمیل است مشوب نکرده باشد و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که
جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب و
اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود
چه باعث بر این اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال
نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم
نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بنا
بود که عیارپیشگان با اعفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات
و نکایات که اثر التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر برسند و بدست و پای و گوش
بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم
و ابنای جنس و شرکای خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه
محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا یقینی که از تکرار آن عادت در تخیل
او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواضع اتفاقات ورا حاصل باشد موجب معاودت و با امثال انخال شود
و همچنین عشاق که در طلب معشوق از غایت رغبت در مقصود یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خود را
در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات که چه

شجاع در مبادی لذتها یابد از آنکه در کارهای ترسناک قوی دل باشد و تن را بر خوف قبول کند هم در دنیا لذت یابد هم در آخرت قرب الهی
حاصل کند کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
انهار اگر کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خود روزی می یابند

شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود از اقدام
عاری باشد و مثل او با قرن نیز مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما
انچه شرط فضیلت است دو مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم
ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت محسوس نیست که مبادی شجاعت مؤدی بود بوجوه
هلاک ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در
حمایت حق و در راه باری عز وعلا بود و مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت
دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود نخواهد بود و هر آینه سرانجام کار
مرگ است ولیکن در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب او از دین و
حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه
خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل دادن اختیار فرار طلب بقای چیزی میکند که
بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد
عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذراند
پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیر با چندین محنت و آفت و سخن
شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این
معنی است و آن سخن اینست قال علیه السلام لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب
از شهوت همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که

انصرام — ذب — حمایت

افعالی که برشمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم شود که نه
هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت
باک ندارند یا از آفتهای هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مؤلم
یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را
در خطر افکند بدان وجه که بر طریق نمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر شود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا
گاوی نافر هیجنه یا اسبی شدید یا ضیفت نایافته شود تا بشجاعت فخر کند و مقدار خود در مردی و قوت بر دلها
نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند
یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از توقع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر
بی دلی حمل کردن لایق تر است از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که
مناسب آن حال بود و از بهر این معنی واجب شد تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان
اقتضا کند که پادشاه پاکیزه همت امور دین و ملک بود بچنان کس منافسه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و از استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف چیزهایی که عوام آنرا
بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بتکبر و همی که تدارک آن ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی
که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستوجب ایذا باشد
در وقتی که لایق بود چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که کسی که در معرض

مؤلم — موسوم — منافقه

انتقامی افتد و از آن ممنوع شود زبونی نفس او را ه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از آن
که بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت
بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام
نموده اند تا نفس خویش یا بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند یا بنکبتی و مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته
باشد و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت
خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف
و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود اما
اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت
غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را بعدالت نسبت
دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که صادر شود
از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات
او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم آن
بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که منبع
ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله اعلم بالصواب و واهب العقل
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن   لفظ عدالت از روی دلالت
منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع چنانکه وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ
اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی است

وبال: عذاب

سمعت

مساوات: برابر

در جملگی موجودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی
موجودات پس هر که بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر بدین سبب در نسبت هیچ نسبت شریفتر از
مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از
عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم شود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز او
نسبت با او اطراف افتد و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام وجود است
کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است
که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین بر گیرد و بحلیهٔ وحدت آنرا از حضیض
نقصان و رذیلت فساد با وج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود بهم نرسیدی
چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب
بسیار است و مؤدی باطناب اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفاتند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال او راجع با نسبت
مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه از انتظامی بود بوجهی از وجوه
عدالت در او موجود بود و الا هر چه آن بفساد و اختلال باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها
آنجا بود که مماثلت که عبارت از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سوم با چهارم
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار
برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسبتها چنانکه در علوم بیان
کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت باستخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغهٔ عظیم است پس
چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اداء آن در آن مدخلی باشد

سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال وکرامات دارد دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و
معاوضات دارد سوم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدّی را در آن مدخلی بود چون تادیبات
وسیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت
کسی است که در مثل بقیاس او بود با کرامتی ومالی مانند قسط او پس این کرامت واین مال حق او است
واو را مسلّم باید داشت واگر زیادتی ونقصانی بود تلافی باید فرمود واین نسبت شبیه است بمنفصله
واما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد وگاه بود شبیه بمتصله اما منفصله چنانکه
گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست
ومتصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه
جامه وکرسی حیفی نیست واما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص از رتبه خویش چون نسبت شخص دیگر است از رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند
بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا در عدالت
وتکافی بحال اول شود وعادل کسی بود که مناسبت ومساوات میدهد چیزهای نامتناسب
ونامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند وخواهند که باحد مساوات
برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد وبر ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید وقلت
وکثرت ونقصان وزیادت منتفی گردد واین کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد
اطراف کند و همچنین در خفت وثقل وربح وخسران ودیگر انحرافات پس اگر در خفت وثقل
چیزی بر خفیف نهند واز ثقیل بردارند تکافی حاصل آید واگر متکافی باشند چون از یک طرف
نقصان کنند خفیف شود وچون در دیگر طرف زیاده کنند ثقیل گردد ودر ربح وخسران اگر کسی
از حق کم برد در خسران افتد واگر زیاده بگیرد در ربح وتعیین کننده هر چیزی بمعرفت آن در چیزها بالعدل

ناموس تدبیر و سیاست و نام و شریعت

تعاون یاری کردن بیکدیگر

صامت خاموش

سیاست

صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی وعدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره وچون مردم مدنی بالطبع است ومعیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین
بشرح بگفته آید وتعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند واز بعضی بستانند وبعضی دهند
تا مکافات ومساوات ومناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد وصباغ عمل خود باو
تکافی حاصل آید وتواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر وبرعکس پس بضرورت بمتوسطی
ومقومی احتیاج افتاد وآن دینار است پس دینار عادل ومتوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است
واحتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت است حاصل نیاید از
عادل ناطق استعانت طلبند واو اعانت دینار کند تا نظام واستقامت بالفعل موجود شود وناطق
انسان است پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد وازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی
این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی وحاکم انسانی ودینار وارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس
عادل است ومعنی ناموس در لغت تدبیر وسیاست بود وآنچه بدان مانند وازین جهت شریعت را ناموس الهی
خوانند ودر کتاب نیقوماخیا گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود وناموس دوم از قبیل ناموس
اکبر وناموس سوم دینار بود پس ناموس خدا تعالی مقتدای نوامیس باشد وناموس دوم حاکم بود وتا
اقتدا بناموس الهی باید کرد وناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم ودر تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته
میشود آنجا که فرموده است وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس
شدید ومنافع للناس الآیة وبدینار که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم
مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت ومعامله در وجوه اخذ واعطا مقدر ومنظوم نگشتی اما چون
دینار از بعضی بکاهد ودر بعضی فزاید اعتدال حاصل آید ومعامله صباغ با نجار متساوی شود واین
افضل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است وخرابی دنیا بجور مدنی وبسیار باشد که

عمل اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربهٔ مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل
جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد کنند جایر بر
سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد دوم جایر اوسط و آن کسی بود
که حاکم را مطاوعت نکند سوم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد یکی از جور اول بسبب حاصل
آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد یکی از جور آن دو گروه دیگر باشد عظیم
تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات
کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و آمر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائی که مؤدی بسعادت باشد و نهی از آن
فسادهای مدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و عفت فرماید و حفظ
فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از
رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع
و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت
ممالیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر
بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد
که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات
بیشتر از دیگران نه دهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته‌اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته‌اند که عوام

مهندس: اندازه کننده

اسره‌ها: ارتفاعها

تطهیر: پاک کردن

مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بیسار بسیار مستظهر باشد
و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت
سبب ریاست و سیادت حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یکی در درجهٔ خویش و اسباب جملگی اصناف
مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و ذلت تابع آن افتد دوم شرارت و جور
تابع آن افتد سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقاوت و حسرت مقارن مذلت و اندوه
تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت
نه بندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که
کراهت آن اضرار و تالم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت او را بر ارتکاب آن مکروه حمل کند
و اما شریر که متعمدا اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند
نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری ازاله کند بی آنکه منفعتی با و رسد لیکن او را از مکروهی
که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود
بضرر مانند تیری که نه بتخمین بقصد بر شخصی آید هر آینه حزنی و اندوهی تابع آن حالت بود و اما شقا مبدای
فعلی است که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
اسب صاحب مستوی ریاضت نایافته که شخصی بر او نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در و دل بسته
باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسیکه بسبب مستی
یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام کند عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدای آن افعال یعنی تناول
مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آید باختیار او داده او بوده است
اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده

تشفی: دل خوش شدن

مسکر: مست کننده؛ انقیاد: گردن نهادن

اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات است بل سبب
وجود هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امور
که میان او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب جهد و بذل
کند دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و
انصاف در معاملات سیم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضای دیون و
انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب
ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطه عدالت میباید که در اخذ و اعطای اموال
و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای آنچه بما میرسد از عطیات خالق جل اسمه و نعم
نامتناهی حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسی با کسی انعامی
مخصوص شود از غیر وی و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر نعمای
نامتناهی و نعمتهای بی پایان از تخصیص نا انتها باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بالوالی اوقات ایادی لحظه
فلحظه از آمد و بنجهم رسید او و در مقابل آن اندیشه شکر نعمت یا قیام بحق یا بادای حقوق مشغول
نشود لابد سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصود دارد
و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل فاضل باشد که
آثار سیاست و مسالک و ممالک ایمن و معمور کرده و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور
و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر بکوشد و تمهید اسباب مصالح
معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا همه خیرات همه رعایا و زیردستان را شامل بود
و هم احسان او هر یک را از اقویا و ضعفا علی الخصوص صلحا و اهل استحقاق و اهل مملکت او
علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود بسمت جحود و احسان

مُفیض: واهب، فیض بخشنده
مجهود: کوشش ... کردن
شریطه: شرط و پیمان
مجازات: پاداش ...
ایادی: جمع ایدی و نعمتها
اقطار: جمع قطر، کرانه و گوشه
بیضه بالفتح: تخم مرغ و کلاه خود ...

و هر چند بسبب استغنای او از صنایع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر محامد
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر
و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب
اهل و عشیره که نسبت با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتوانند بود و اغماض ایشان از
اقامت مراسم قیام نانمودن بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افاده نعمت و افاضه معروف بیشتر بود
کرد در مقابل آن باشد فاحش تر بود ظلم اگر چه ظلم قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه
از النعمی انا ازالة النعمی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود چون تقصیر در مکافات حقوق ملوک و
رؤسا ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است منکر که در قیام بحقوق
مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و
اجسام ما میرسد در تحدید عدد و حصر حصر نتوان او در اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود
اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است از ابدای او در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه و تهذیب صورت گوئیم مصنفان
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یک هزار ورق در احصای آنچه و هم تشریح بدان تواند رسید
سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده اند و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید
بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح و تفهیم مددی که از فیض عقل و نور و بهاء و مجد و سنا و برکات و خیرات بنفس ما میرسد عبارت
و اشارت را در آن باب مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم از تصرف در حقایق و دقایق آن
عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدیت گوئیم که ما را
در معرض تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصل

سر: پنهان، علانیه: آشکار
اغماض: پوشیدن چشم
بنیه: بنیاد، تشریح: ...

شنانیم و لا یعصونی ما تجهل هذه النعم الا الیتم اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و
شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهد نکنیم که بوسیلهٔ آن وصمت جور و سمت خروج از شرایط عدل
از خود محو کنیم و حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در آنچه خلق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام
و صلوة و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها تقدیم باید رسانید و قومی گفته اند که
بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار نماید و طایفهٔ گفته اند
که تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که خوض باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در
مجاولات تا که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت بکمال رسد و توحید و تمجید بتحقیق
انجامد و گروهی گفته اند که آنچه خدای عز و جل را بر خلق واجب است یک چیز معین نیست که از آن امثله
شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا
اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و او در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول
نیست و طبقهٔ از متأخران حکما گفته اند که عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه
تعلق بابدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنچه
تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ جود
و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در
معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت با ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت
حریم و از ایشان گروهی با اهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد
حق دوم قول صواب سیم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقتی و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری

از نیت بعمر خضر که نادان ... میکند این ... کو ...
... هر قدر تواند اقدام کند
مجاوله: جستن و جوشیدن ... تدبر

بر وجهی نیکو بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم خلایق و بر جمیع
انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را
در قرب بحضرت الهیت که منازل و مقامات است آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل یقین است
که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل
احسان است که ایشان را محسنان گویند و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بتحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضایلی که بر شمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد
و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود
که ایشان را فائزان و مخلصان نیز گویند و نهایت ایشان بمنزل اتحاد بود و ورای این نوع انسان را
هیچ مقام و مرتبت صورت نبندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط
در طلب دوم افشای در علوم حقیقی و معارف یقینی سیم حیا از جهل و نقصان قریحه که نتیجهٔ اهمال
بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال بحضرت
حق خوانند و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی
موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت
لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مودی بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تا بیع آن افتد دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت
نفس بتعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلع عذار و خلاعت عنان را در تتبع شهوات تولد
کند چهارم ادمان خود را منی شدن بود ذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است

موقنان: یقین دارندگان
فوز: رسیدن
قریحه: طبیعت ...
طرد: راندن و دور کردن
خسارت: زیان کردن
غباوت: کول و کند ذهن شدن
زیغ: کج شدن
رین: ...
غشاوه: شب کوری ... چشم

و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده خواهد آمد ان شاء الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید نور
قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس بر ادای
فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی
بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور
هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگران را
نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیاده و چون عدالت تساوی است
و هر دو طرف تساوی زیاده و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را
از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت
هیئتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع
و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادّه و مخالفت صاحب ناموس حق
در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات
ازو یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص در چیزی مشترک میان
هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل معین شود و بباید دانست که این هیئت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل از این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال
عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرد چه علم بضدین و
قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی بود که قابل ضد دیگر بود
و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت با حرّیت

مضادّه ضدّ یکدیگر شدن

یا منفصل

حرّیت آزادی

اشتراک

اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال آمد بشرایط
مذکور و حرّیت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود
و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوستتر دارند باین سبب
آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است
نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان محمدت گفتن ایشان بود در بذل معروف نه در جمع مال و
حر جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق کند و در کوشش نماید چه مکسوب بود
از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از
تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی
ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن اینست که چون عدالت امری اختیاری است که از جهة
تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که
از جهة تحصیل رذایل و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل بذلک و مذمت بعید
تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهة که یا قدرت بر نفع نفس اختیار یا ترک مشاورت
عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که
چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی
دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی
اختیار نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان شود و سبب آن فعل آن بود که
حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است تعقل آن جمیل نماید و چون آن قوت استعمال
عقل و استخدامش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوت

التّکاسل التّکاهل

تقتیر تنگ کردن نفقه عیال

فجور وفساد ظاهر گردد و اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وجه عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اول مشکلتر و آن
اینست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما
گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم آمد
زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که تفضل احتیاط
بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با
آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در او باحتیاط نزدیکتر از نقصان است و عفت با آنکه وسط است
میان شره و خمود نقصان در او باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد مگر بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافه کند
و اگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است در زیادت و متفضل عادلی است محتاط در عدالت و سیرت
او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بر ضد
جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت که مبالغه است در عدالت نه از آنجهت که خارج
از عدالت و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات کامل بود که در مجموع
بود وگاه بود که در کم بود وگاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات اینست که آب و هوا متکافی اند
در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل
افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی و مفضول فاسد شدی همچنین در آتش و هوا و اگر
عناصر متکافی نبودندی و امتزاج و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدتی و لیکن باری
عز وعلا به فضل وعنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی

افتاده ماند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بطرفی افتد جزوی دیگر محیط شود و افنا کند تا
انواع حکمت پیدا کرده و اشاره برین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام آنجا که
گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض اینست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا امتثال کرده
باشد بسیرت الهی و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از جهة آنکه تساوی
حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه با تفضل خوانند و بر آن حث و تحریض کنند چه تفضل
عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم که تفضل احتیاط و مبالغه است
در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ترجیح ابدا آنچه
گفتیم که عدالت هیئتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیئت
نفسانی را سه وجه اعتبار کنند اول بنسبت با ذات آن هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم
باعتبار کسی که معامله با آن هیئت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و
باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد
و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را
باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و فضایح حادث
شود و حال او همین نیکو نبود و هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رابطه قاهر که آنرا منظوم گرداند و بمیزان حکم
کظل الله است ثبات و قوام ندهد و از ارسطاطالیس حکایت کنند که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه
کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون

قوت تمییز را که خلیفهٔ خدای عزّ و جلّ است که در ذات انسانی حاکم قوی کردانند تا او شرایط اعتدال و تسا
نکاه دارد و هر یکی بحق خود برسند و سوء نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل قوی
بپردازد و بجه فارغ شود واجب بود که تعدیل دوستان و اهل و عشیره هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب
و اباعد و بعد از آن تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس ظاهر شود و عدالت او تمام کردد
و چنین شخصی که در عدالت باین غایت رسد ولیّ خدای تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و باز آنکه
این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با
سیاسات چه علم بضد این یکی بود و پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما
کفته‌اند که قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای فضیلت عدالت از جهة
فوات شرف محبت است چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیکر موسوم باشند انصاف یکدیکر بدهند و
خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق‌تر است در شرح امر
محبت توقف اولی‌تر فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر است
که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت
اما طبیعت مانند مبدای تحریکات نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنکاه که بکمال
حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب بوسائط ادوات و آلات تا آنکاه که بکمال تختی
برسد و طبیعت بر صناعت متقدم است هم در وجود و هم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است
و صدور صناعت از تصورات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلهٔ معلم
و استاد است و صناعت بمنزلهٔ متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه بخیر بود بمبدأ خویش
پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اسباب
و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نکاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی

طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن کردانیده است از صناعت بر وجه تمییز و تدبیر حاصل آید و مع
ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب اراده و مشیت بآن کمال مقارن
افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان تربیت دهند همان
کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر باو
مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه کوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که مقصد
معتبر از آن امری صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آنچنان باشد که تأمل کنیم تا
ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان ترتیب نکاه
داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل
آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تعلیم معلم و چون قوت او
بیشتر شود از آواز و کریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند
پس اکر با انفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و کریه استعانت کند و از مادر و دایه
استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریکات اند در تزاید باشد تا اثر خاص ترین
نفس او که قوت تمییز بود در رو ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
جمیل و قبیح پس این قوت تمییز روی در تزاید نهد و هر یکی زین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود
برسد اهتمام کند برعایت آن کمال که در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدای جذب ملائم
و ترتیب شخص و کل چون شخص را بتغذیه و تنمیه رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقا

نوع پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث کرد اما قوت دوم که مبدای دفع منافی است چون از
حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سیم که مبدای نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد به
انواع و کلیات مشغول شود و آنرا عقل بر او افتد و در این حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی
که مفوض به تدبیر طبیعت بود تمام کرد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط
طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که
متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر
تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته
باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او
مکفی بود و حرکات او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبادی تمام بر عکس مصلحت تربیت یافته بود
بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نومیدی
نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و متعذر تر باشد
تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تأسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء نقیبته
و بلغنا ما یرضیه برحمته و نباید دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ کس بر نجاری
یا کتابت یا صنایع بنیاد نهاده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی از روی
خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در او بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب
تجارت را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که مبدای صدور آن فعل
باشد از او بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند

همچنین طالب فضیلت بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکه در
نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصود است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصود است
پس امتثالی که در این صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و
از این جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی
محافظت صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالت علت همچنین این علم هم دو قسم باشد یکی آنچه مقتضی محافظت
فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالت رذیلت و ما هر قسمی را بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله
تعالی پس از این مباحث معلوم شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد
و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت
بآن قوت جمیل بود او را کوشیدن و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد آن با اعتدال پس بتحصیل
آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فارغ شد باید بتکمیل قوت نظری مشغول باید
شد و ترتیب در آن رعایت باید کرد اول آنکه در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلال
صیانت کند و بطریقه قیاس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت آن ملکه کند و بعد از آن بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور گرداند و ابتدا از مبادی محسوسات
کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بانتها رساند و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوت
فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و افعال و احوال و معاملات را

بر حسب آن نسبت طبیعت مقدّر کرد اند و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی سعادت بدنی
اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمّات او معطّل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات
سه جنس بود اوّل سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تمدّن متعلق بود
امّا سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بر پنج وجه است اوّل علم تهذیب اخلاق
دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم این پنج سیاقت باید تا نفع آن در هر دو
جهان برو دهی حاصل آید و امّا سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون علم طب
و حفظ صحت و علم ترکیب که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده دهد و امّا سعادت مدنی
علومی بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت از فقه و کلام
و اخبار و تنزیل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند
و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب   فصل نهم در حفظ صحت نفس که اشرف حالات
فضایل مقصود بود   چون نفس خیّر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتنای
علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرایط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت
نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند و هیچ چیز را
تأثیر در نفس زیاده از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب متحلی
نباشند علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند
یا همت بر متابعت شهوات و نیل فواحش لذات مصروف کرده اند چه تجنب ازین طایفه در حفظ صحت
نفس مهم‌ترین شرطی و واجب‌ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطه ایشان حذر واجب بود از اصغای احادیث و

استیفا طلب کامل کردن
نیل رسیدن
متوفر بسیار
اقتنا سرمایه
مشغوف فریفته
مجون بیباکی و شوخی و بیشرمی
اصغا گوش داشتن
متحلی آراسته

حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه
باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع از آن و استماع
یک حکایت نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن از آن
بروزگار دراز بمعالجات دشوار میسّر نگردد و بسیار بود که امثال آن سبب فساد فاضلان و مزید ضلال و غوایت
عاقلان و مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلّمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اوّل در ذات او
مفطور شده است اگر سبب نظام عقل و قید حکمت نبودی کافه نوع انسان بدین بلا مبتلا شدندی
و اقتصاد افاضل در قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری تمسک نکشودی باید که دانسته باشد که موانست
دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات مستطاب فکاهت محمود که مشتمل
لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه
اسراف یا بمرتبه نقصان نرانجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده ایم چه انبساط
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم دیگر
بجانب تفریط و بتعریف فظاظت و عبوست شدّت خوی معروف مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال
مشتمل بود به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بصاحب این مرتبه
مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف فعال جمیله بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل
عملیات بر وجهی که رود برو زنفس را مخرج از عهده وظیفه از هر یکی مؤاخذه میکند و اخلال و
اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنیست در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس
در تنظیم امر این ریاضت زمبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از
مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلید و بلاهت گراید و مواد

استطابت طلب خوشی
غوایت گمراهی
اقتصاد میانه روی
فکاهت خوش طبعی
خلاعت نافرمانی

خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل کردد و با کسل الفت کیرد و بهلاکت نزدیک شود
چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع برتبهٔ بهایم و انتکاس حقیقی است
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوامیس و ارتیاض بامور فکری بود و ملازمت علوم بجای کارد عادت
کند با صدق الفت کیرد و مؤونت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستأنس شود و طبعش از باطل و
از دروغ متنفر کردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق عجایب حکمت بر دارد و پس بر مستودعات
و ذخایر و اسرار و غوامض این علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار
و نو برآمدهٔ اقران شود باید که عجب و علم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد در حلکت یادداشت منع
نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه
منکشف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار او را ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری را بهر
وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ همت
نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند که کسی که بی
بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف رنجها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض
و تکاسل و تغافل آن را باد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره
و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و عبور کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف
نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خائب
و خاسر میمانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلی گردند
و اگر بچیزی از مطالب ظفر مییابند بسرعت زوال و انتقال در عقب است به بقای آن وثوق و استظهار

غوامض: مشکلات

خائب: ناامید

ندامات: جمع ندامت

هرچه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طول
زمان را ابد تطرق نبود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید در باب
او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد حاجت بکثرت عدد
و مؤونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک ملتبس
و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان متصل الا که برضای یکی از ایشان قادر نبود تا برضای همه جماعت چه
رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته ما از اخص الخواص کل الدولة و در حرم و دیگر حواشی خدم استماع کلمات
کند که اضعاف تبر و شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت را سبب بود و خوا
و با جمله از محاسد و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعدا و مواطات ایشان در جان تا ایمن بود چگونه فکر
زیر دستان و محبوس در توابع ایشان دل مشغول بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت بود چه
انتقوم هیچ مؤونت کفایت نا کرده بتقدیر سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او نمی شوند و چنین کس اگرچه در تصور
خلق توانکر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه کس درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و حیل
بالذات محتاج الیهم هر که در سد حاجات و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد و هر که
حاجات و منافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانکری او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیاء خدای تعالی است که او را
هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
و یکی از خلفا گفته است اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک و بعد از آن صفقه ملوک کرده و گفته که هر که
پادشاهی بسد خدای تعالی رغبت دارد و از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود
حریص کردد و اسباب انقطاع حیات و نسیان شود و استشعار برد لوا استیلا یابد و بر آن دلک حسد برد
و از نسیان در خشم شود و از سلامت سامت بماند و از لذتها و سلوت محروم ماند و از چیزی اعتبار

اشفاق: ترسیدن

کیرد و تیر بر کسی اعتماد کند و ماننده درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا
باشد و چون دولت و یا خوری رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدل او را با او در مناقشه
کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن او است و الحق در صفت احوال ملوک بیشتر بر جهت
صواب بوده است و استاد ابو علی رحمه الله مسکویه که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده
که این کلمات را استبعاد می‌کرد و آن مطابقت میخواند با احوال خویش و بر آن تعجب مینمود که اینکه در ظاهر احوال
ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و کراع
و خزاین و کوکبه و دبدبه ایشان می‌بینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی
نهایت باشد لا بعمر الله که ایشان در اشتغال بدین احوال از افکار و نظار دیگران غافل باشند و اندیشهای ضروری
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از آن شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد که از حال مالک
او اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال مالک و ملک او اگر چه بسیار بود و بتجربه و قیاس اینمعنی باز
کیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی تا کامروا ستی رسد یا پادشاهی یا توانگری چند در ابتدا
از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب خو کرد بعد از آن از لذت آن بیرون آید و دیگر از آن تمتعی
و القای بصر بر چیزهایی کند که از دایره تصرف او خارج است و برامثال آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا او را بود
در دنیای دیگر هم تمنای جهانگیری کند و با همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید
تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت
صعوبت بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع
عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بدین هر اصناف بسیار و بر فوق متطرق شود اینست
حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود
بود که مفارقت از آن هیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت است و حکمت استرداد منزه باشد چنانکه

مناقشه: دقت کردن در حساب با کسی و در چیزی — المحرومون

امتنا: نظر کردن

انحلال: تباه شدن و فاسد شدن کار و رخنه افتادن در میان چیزی

حکیم سنائی گفته است داده خویش خرج بستانند نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات باستثمار
آن امر کرده است که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر
ضایع کذاریم بشقاوت هالکهٔ خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و بطلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا
و التی چیزی بدست آرند یا طلب آن نمایند همانا آنرا از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است که چون کسی بر کفاف قانع بود و با اقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضول طلبیدن مشغول گردد
چه آنرا نهایتی نبود و طالب آن مکان چنین بیند که آنرا غایتی نباشد و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده
و گفتیم که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات
نه قصد لذتی که حقایق آن آلام و اسقام بود اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت است هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت
و نه صحت و اما کسیکه بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت تجاوز
نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب قبیح احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگه دارد و چنان فرا
نماید که او را از روی اضطرار بدین کار خسیس خوض می‌باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان
سیر شود از سعی در طلب یاد ما اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بنا و ادخار و بعضی بنا و
روی بر کار کنند و انند و بدان اقتصار که قسمت ایشان است قانع و راضی شوند و تفرد و تنفر جز از اقوات اتخاذ
خویش مانند جعل و مور و انگبین از غذاهای یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او
چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی را آن قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خرسند
اند مردم نیز که بسبب مشارکت ایشان در نقص حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه
هم بدین طریق نگرد و آثار ثقلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در با ضرورت فضل و مزیتی تبعه و اشتغال

استثمار: بر داشتن میوه و خوشه

فضله: زیادتی و آنچه از خورده باقی مانده باشد

تحرز: پرهیز کردن — عاهات: جمع آفت

عقول بتجشم اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد
و یقین دانند که تفضیل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در یکی از هر دو بدون دیگری از
مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل
خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که مادهٔ دخل بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است
از اعدام می شمرد و مادهٔ خرج را چون صلاحیت آن معنی ندارد زایل شده است بسبب استفراغ موضع و خالی
کردن جایگاه بدل نفی میکند و متنفر میشود و تتبع عقل طبع را در این معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را
باشد چنانکه بارها گفته ایم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان بالطبیعت گذارد و غرض از این آنست که بسیار بود که تذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی
یا در حال دفع رتبتی احساس کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای
حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در آن
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز بدین وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی
که ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان
بر چنین حرکات اقدام ننمایند و لیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت
این مهم اقدام نماید چه ایشان را در این باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان
مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تبقیهٔ آن نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین
کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید بمقتضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت و تقدیم رسانیده باشد
و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر
اجرای عادتی مخالف ارادهٔ عقل چیزی از و صادر نشود و اگر یکبار و نوبت اتفاق سبقت یابد و فعلی مخالف عقل
از او در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بطعومی مضر مبادرت کند روزی

احتما

احتمای بهتر بود و در امثال آن دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر و ایلام مبالغه
کند و اگر در غضبی بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که بر حلم او وقوف یابند و صدمهٔ که بر او دشوار
آید تادیب کنند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس عادت داشت که سفهای شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا در
ملا او را توبیخ کردندی و تفصیل و از آن ضمالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی و عدم وضع احساس کند او را بمشقت
حرکات اعمال صالحه و مقاسات طلبی تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله امور در پیش خود نهد که الحاح
و رخصت در آن و مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در جمیع
اوقات ادمان ملازمت بر ذالک و مساعدت اصحاب ادب احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن
بطالب رخصت نشود چه این معنی تدریج بارتکاب کبائر باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید ملازمت این آداب بر او دشوار
دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها اکرام شوند بر سفاهت و شتم و اعراض خو کرده مکر دیگر استماع
انواع مباشر ایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات خنده ها
بی تکلف از ایشان صادر شود و آن را بشارت و خوش طبعی تلقی نمایند که پیش از آن در نظر او از احوال
احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب ننمود همچنین بود حال کسی که با فضیلهٔ الفت
گیرد و از آنجا و دست سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید باید که باستعمال صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی
و مقدمهٔ مهلت امکان مجال و ترتیب باصناف آلات استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند امتثال
نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس
میگوید در کتابی که در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخص نفس خود را دوست دارد
معایب او بر او مخفی ماند و آن را اگر چه ظاهر بود در نیابد پس تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل

انتقاد
امتحان کردن و سرزنش

فاضل اختیار کند و بعد از طول مواصلت و موانست و اختبار دهد که علامت صدق مودت او تا انتقاد کند
از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب عهدی استوار بر وی کرده و بیان
نشود که گوید که در تو هیچ عیب نمی‌بینم بلکه با او بعتاب درآید و استنکار این سخن اظهار کند و بر خیانت تهمت نهد و اگر
اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجای آورد پس اگر بر اخبار تأکید کردن اصرار نماید و همچنان بر آن سخن اعراض نماید
فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی نقص بود اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکار و اظهار نکند و گره
در چهره او قبض و کراهتی بر او خویشتن نیاید بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آن را تلقی کند و شکران بجای آورد
در اوقات خلوت و موانست که از دو تا اند دوست هدیه و تحفه اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بحکم
که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا اعتماد دوست بقول وی و بآنکه غرض وی اصلاح
نفس خویش مقصود است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین
عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست در انتفاع با منفعت
تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه بمجاوزت حد و تمسک
بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم
شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آورد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را با اعدا انتفاع
باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت
از صورتهای شناسایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی و صنیعی که متتبع سیئه افتد استفاده کند و بجو
سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت
نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز
کرده باشد باستقصاء و با اهمال فعلی بتقدیم رسانید چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق باشد
از سنگ پارهای دیگ و گیاه ریزهای خشک بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه

مباسطت ابتهاج
گشاده رویی خوشحالی

قلع از بیخ برکندن

از ذوات ما اتفاق نیفتد که بقای ما بر توفیر این مقدار است و فنای ما بر تقصیر آن مقصود اهمال
نمائیم و چون بر سبیله و قوت باشیم و مادام نفس مبالغه واجب دانیم و جد نیز بر آن اقامت کنیم که در تضییع
آن و رخصت دادن مذهب ما اگر چنین کنیم نفس از مساوی تداعی نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبائح
در پیش نظر حاضر باشد تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس
گفته است باید که بر این قاعده نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت کنیم دیگرانرا و خود از آن بی نصیب
مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضه نور کنیم از ذات
خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضه فضایل همین
حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیکتر است و در این باب والله اعلم. فصل نهم در
معالجه امراض نفس و آن مشتمل بر ذکر مقدمه بود همچنانکه در علم طب ابدان از اسباب امراض بحث کنند در
طب نفوس از اسباب رذایل هم بجانب بالضد ازان رذایل باید کرد و ما پیش از این گفتیم اجناس فضایل را حصر کرده ایم
اجناس رذایل بمثابه اطراف اند و وسایط است بر شمرده و چون فضایل چهار است رذایل هشت بود چه هر یکی را
یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد
فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک جنس باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط
ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجه امراض آن بود که اول اجناس امراض
بدانند پس اسباب و علامات بشناسند بعد بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات مزاج باشد از
اعتدال و معالجه آن رد آن باعتدال بحیله صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه
گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی
که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از تجاوز اعتدال بود در جانب زیادت
یا از تجاوز اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا تفریط

کمیت کیفیت
اندازه چگونگی

حدّ نظر

احکام

سفسطه

خمود

فتور خمود

نکایت

یا بسبب رداءت اما افراط در قوّت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حدّ نظر و حکم بر مجرّدات بقوّت وهم و حواس همچنانکه در محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط درو چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای حکم محسوسات بر مجرّدات در نظریات و اما رداءت قوّت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت بکسی که او را بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال و کیمیا و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوّت دفع چون غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بر وضع خویش و تشبّه نمودن بسباع و اما تفریط درو چون بی‌حمیّتی و خمود طبیعت و بددلی و تشبّه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوّت چون شوق بانتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود و اکثر طبایع و اما افراط در قوّت جذب مانند شکم‌پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند و اما تفریط درو مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما رداءت قوّت چون اشتهای گل خوردن و شهوت مقاربت کودکان یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد

اینست اجناس امراض بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوّت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و حقد و امل و حرص و عشق و بطالت و قوّتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم‌تر باشد و معالجه آن مهم‌تر و هم بعموم نفع قریب‌تر و بعد ازین شرح هر یک ان‌شاءالله تعالی بجای خویش ذکر کرده خواهد شد

و اما اسباب انحرافات دو گونه است یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون علاقه میان نفس و بدن

جسمانی مربوط او بدیگری است و مفارقت یکی از دیگری بمشیئت خود عزّ اسمه منوط گردانید و تأثّر هر یکی از طریان سببی یا علتی موجب تغیّر دیگری می‌شود مثلاً تأثّر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیّر صورت بدن می‌شود بانواع تغیّرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تأثّر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیّر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیّل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرّف حال سبب کند تا اگر تغیّر بدنی بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبّی بر آن مشتمل است مداوات کند و اگر تأثّر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل است بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلّی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سموم یا قطع و کیّ و در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقّع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و از آن در تحمّل کنند پس باراده عقلی از آن تجنّب نمایند که مقصود حاصل شود و الّا بضدّ آن که فضیلتی که بازای آن رذیلت بود مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوّت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمّت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب مقصود تعدیل یکی از دو قوّت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوّت دیگر در تعدیل و تسکین نمایند چه هر گاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه قوّت شهوی تبقیه شخص و نوع است غایت قوّت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون این دو متکافی شوند قوّت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابه معالجات دوائی بود نزدیک اطبا

واگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست بشرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و برتبهٔ وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکشد و این صنف علاج بمنزلهٔ معالجهٔ سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بقهر و قمع نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند پس او را بعقوبت تعذیب و تکلیف اعمال صعب و تقلید اعمال شاقه و اقدام بر نذور و عهود که قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی دوا ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بکیفیتی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضائل و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که مبادی امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس از آن دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق و المعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب لیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی کند که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود ما که کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرفی از دو طرف معارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس با استقصای بلیغ و احتیاط تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفه مغالطات

طایفه از زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند

مشتمل

قمع شکستن و ذلیل کردن

انحطاط فرو شدن

مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه عالم است ملوث نبود و این جهل در مبادی مذموم نبود چه شرط تعلم است که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در احوال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی از جهة بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند لو التنبه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم میشنود آن گفت بانگ دیگر جانوران مناسب تر است از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاورهٔ جماعتی انسانیت ایشان یعنی تمییز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشد از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود در قبول صورت گندم و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی بدانقدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او است متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات نزدیکتر یابد و با صناف جمادات و در غایت شرایط آن از آن مرتبه باز پس افتد و هم ثم رد الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف یابد اگر در وی ادراکی و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب

حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است
مشغول، و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت نبود، و چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه
عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند، چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تا متنبه
نشود طلب نکند، و این آن علم بود که جهل از آن علم به بود صد بار، و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد
تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب تا در ارتیاض براهین آنکه اگر این
ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت بهره برد نفس خبردار شود و هر آینه اشتیاقی
در ذات وی حادث گردد، پس چون با معتقد خویش افتد و لذت یقین ازو منتفی یابد شک را مدخلی معین
شود، پس اگر انصاف رعایت کند با اندک روزگاری بر خلل عقیده وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط
بود، پس بمراسم تعلم قیام نماید، و چون انواع این امراض متعلق بقوت نطقی بود و حکمت نظری مشتمل است بر علاج
امراض آن قوت درین صناعت برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است
مزید شرحی بکار داریم. اما امراض قوت غضب اگرچه نامحصور باشد اما تباه‌ترین آن امراض سه مرض است اول غضب
دوم جبن سیم خوف، و اول از افراط تولد کند، دوم از تفریط، سیم برداءت قوت مناسبتی دارد، و تفصیل علاج آن
اینست: علاج غضب؛ غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود، و این حرکت چون بعنف بود آتش
خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد
و فعل او ضعیف، چنانکه حکما گفته‌اند که بنیهٔ انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و
دخان که ازو غاری و آواز و بانگ مشتعل و غلبهٔ اشتعال چیزی نیکو معلوم نشود، و درین حال معالجت این تغیر و اطفای
این نایره در غایت تعذر بود، چه هرچه در اطفای اشتعال استعمال کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت اشتعال شود،
اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود، و اگر در تسکین حیله نمایند لهب و مشتعل زیاده گردد، و در اشخاص بحسب
اختلاف امزجه احوال مختلف افتد، چه ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد، و ترکیبی باشد

بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال از اسبابی بیشتر یابد، و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک
و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود، و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در
عنفوان مبادی حرکت، اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند، چنانکه از اندک
التهابی که از احتکاکی ضعیف متواتر که در چوبی حادث شود بیشه‌های عظیم و درختان بهم در شده چه
خشک و چه تر سوخته گردد، و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک و بخار رطب
و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و رعد و صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره کند ایجاد
میشود، و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایات، و اگرچه سبب کمتر کلمه بود در غایت باید کرد و بقراط
حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت در شدت آشوب دریا بر لجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل
بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب، چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد، و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید، چه
وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند سورت بیشتر نماید.
و اسباب غضب ده است: اول عجب، دوم افتخار، سیم مرا، چهارم لجاج، پنجم مزاح، ششم تکبر، هفتم استهزا، هشتم
غدر، نهم ضیم، دهم طلب نفایسی که از عزت مرغوب باشد و محاسده شود، و شوق بانتقام غایت این اسباب
بود بر سبیل اشتراک، و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد: اول ندامت، دوم توقع
مجازات عاجل و آجل، سیم مقت دوستان، چهارم استهزای اراذل، پنجم شماتت اعدا، ششم تغیر مزاج، هفتم
تألم ابدان، هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود. امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه فرموده الحدة
نوع من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم، و کما بود که باختناق حرارت دل ادا کند و از آن
امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند، و علاج این اسباب علاج غضب بود، چه ارتفاع سبب موجب
ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالة المرض، و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث

شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عُجب و آن ظنّی کاذب بود در نفس
چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف
یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود بدیگران یابد معجب نبود و اما
افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوق
نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند صادق‌ترین این نوع آنگاه
بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید
که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استتباع مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت
توانی کرد از جواب عاجز آید و شاعری این معنی بنظم آورده است ان فخرت بآباءٍ مضوا سلفا قلنا صدقت
ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است لا تأتونی بانسابکم وائتونی باعمالکم و حکایت
کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهاست
نیکوست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسپ است که
بر او نشسته چابکی و فراهت در اسپ است نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده‌اند نه تو
و چون این فضایل هیچکدام حق تو نیست که صاحب هر یکی حظ خویش باسترداد کند بلکه خود فضیلت
هیچکدام از او بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب
ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عُدّت مباهات نمودی در اثنای محاوره میخواست که آب دهن
بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود بروی صاحب
خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن با خسّ مواضع افکنند
من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم
است نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث تباین و بقای غش و مخاصمت باشد و قوام

عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود که مقتضی
رفع نظام عالم باشد و این تباه‌ترین اوصاف رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود
بود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح ولا یهزل و امیر المؤمنین علی ع مزاح کردی تا بحدی که مردمان او را
بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت [illegible] هذا
جرّک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن
چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد دفینها
راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد نتواند نگاه داشت محظور بود چه گفته‌اند ربّ جدّ جرّه اللعب حدیثی
ما بکارزار و اما تکبر بعجب نزدیکتر است و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو
دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب
و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات
و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفّه بود وسیلهٔ معیشت خویش
سازد و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض استخفاف
سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود
چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ رذیله از وجوه غدر
نزدیک کسی که او را اندک مایهٔ انسانیت بود مذموم‌تر نباشد و از اینجاست که هیچکس باین معترف نشود و این خلق
در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و ذات
غدر زیادت از آن است که محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه [illegible]
هم قبح و بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل نباید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که نفع
بیشتر از آن عاید نخواهد شد و آنگاه آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول انفعال [illegible]

حصول فضیلت حلم تواند بود واما طلب نفایسی که موجب منافسه ومنازعه بود مشتمل باشد بر
خطای عظیم از کسانیکه بسعت قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه
او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت وجزعی که بر تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
وطبیعت عالم کون وفساد که مقتضی بر تغیر واحالت وامثال است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف
مرکبات وچون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در او
ظاهر گردد ودوست ودشمن بر عجز واندوه او وقوف افتد وفقر وحاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا
وقع وخطر او در دلها کم گردد وحکایت کنند که قبه از بلور در نهایت صفا ونقا که بجز طوا استداره تمام
موصوف بود واصناف اساطیر وتماثیل بدقت صناعت وکمال کیاست از او بر انگیخته بودند ودر تلخیص
نقوش وتهذیب تماویف آن ابکارات در معرض خط آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او
بر آن افتاد بدان تعجب واعجاب بی اندازه نمود وبفرمود تا در خزانه خاص او بنهادند وهر وقت بمشاهده آن
تمتع میکرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندانکه
حزن واسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک ونظر در مهمات وبار دادن مردم باز ماند
وحواشی واوکان دولت در طلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند وچون مرجع مساعی
ایشان با خیبت وحرمان ووقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع وحسرت ملک شد نه
نیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف او بیرون اید اینست احوال ملوك واما اوساط مردمان
اگر بر بضاعتی کریم یا دستی تیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال
ظفر یابند هر آینه متعلقان ومتمردان بطمع وطلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوك دارند در رنج
وجزع مبتلا شوند واگر بممانعت ومدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاك واستیصال
افکنند اما اگر با دل در اقتنای امثال آن رغایب راغب نباشد در چنین بلیات فارغ وایمن شوند

باز

باز انکه ازاله احجار نفیس چون لعل ویاقوت بوجوه حیل ومکر ودزدی دست دهد ووجوه آن
انتفاع وسد حاجت فی الحال میسر نکردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد وراغب در
معرض تجارت وبسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین واتفاق انفاق
مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است وچون آن را در معرض مساومت مستزادان افکنند
وبدست دلالان وتجار باز داده مکتبی بنا قد اند کیسه های آن یا نزدیك بها مستظهر بود واگر کسی بر آن
تدلیس قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان مستشعر شده باریکاه تلقی نماید وحاصل جز
وقوف عوام بر عجز وحاجت انکس نبود واصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن وفراغت
از کساد وزیان ایمن نباشند چه طالب وخاطب امثال آن ملوك معدود وبسیار مال فارغ البال باشند
ووجود این صنف بنادر اتفاق افتد ودر حال ناایمنی وتشویش خود جان ایشان از آن در خطر بهانه است
اسباب غضب وعلاج آن وهر که شرط عدالت رعایت کند واین خلق را ملکه نفس کرداند علاج غضب بر آن
آسان بود چه غضب جور است خروج از اعتدال در طرف افراط ونشاید که این را با وصاف جمیله منسوب
کنند ما نند آنکه جماعتی کمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود وان تجمل کاذب بر شجاعت بند
وچگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود وبر یاران
ومتصلان وعبید وخدم وحرم وصاحب آن خلق اینجماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد
عثرات ایشان را اقالت کند ونه بر عجز ایشان رحمت آورد ونه براءت ساحت ایشان را قبول کند بل بکبر ستیز زبان
ودست بر اعراض واجسام ایشان مطلق کرداند چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند وتن در خضوع
وانقیاد مینکوشند تا باشد که اطفای نایره خشم وتسکین سورت شر او کنند واو در نا هموار نمودن
وحرکات نامنتظم کردن وایذای ایشان مبالغه زیاده میکند واگر در حیوانی در جوهر غضب او از اطفال
شود از این مرتبه بگذرد وبا بهایم زبان بسته وجمادات چون اوانی وامتعه همین معامله در پیش

کبر وی بقصد ضرب خر و گاو و قتل گربه و موش و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد
که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه با برو باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان
آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ایشان دهد یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود در شکنند
و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث کرده اند و از قدمای ملوک از شخصی یاد کرده اند که
چون کشتیهای او از سفر دریا دیر تر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بر ریختن آبها
و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار
ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی و رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم و سب او و زبان گشادی
و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او و ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود
و صاحبان مستحق سخریه باشند نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس
و اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان
و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی خود منع
کرده خشم گیرد و بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت
نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود و با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت
برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحب
از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت
موصوف و منسوب شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از
اسباب این اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل
نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر
تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت که اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد

شطط: بفتحتین از اندازه در گذشتن در هر چیز و ستم

شره: آز و طمع

ضجرت: تنگدل و ناآرام شدن

اغضا: چشم پوشی

ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی از رای دور است چه اگر
بر عقب عقوبت چیزی زیاده کند باعتراض و افشای معایب من مشغول شود و او را ماده در آن زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی که بر او خروج کرده بود و فتنه و فساد
بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که
اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم اینست معظم اسباب غضب
که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض
و لواحق آن سهل بود چه دوستی را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل بر حسب استصواب
رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق والمعین علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم
علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد پس بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و
اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از
اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی ذل بسیار
باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع
قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات
و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد
بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص ضعیف
باشد بتحریکات متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب و از بعضی حکما روایت کرده اند که در
مخاوف و حروب شدندی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندندی و در وقت اضطراب دریا در کشتی
نشستندی تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت

حسم: بریدن و قطع کردن

غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مراد خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود
در این باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کنند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکنند تا طرف نیفتند والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا
انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود
آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا
ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام از این اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از این اسباب خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری
بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که از استشعار آن جز
تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر
بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی محروم
ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و
تسکین داده باشد و دل بر بود نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند
کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع این محذور و تشعر
خوف جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و
ترک فکر در آنچه ضرورتی الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن
از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که از آن غایتی بد
عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت مکر جاهل باشد و آنکه از
ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مؤاخذات و بلای ممکن و هر

ممکن بود در وقوعش یا مستبدع هما نا بر آن اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که
بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند از این دو نوع خوف سلامت ماند و هو اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عامتر و سخت‌تر
خوفها است در آن باب سخنی چند احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست
یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که با انحلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید
تا عالم موجود بماند و او از آن بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان
صعب‌تر یا بعد الموت در عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اموال و اولاد که از او باز ماند متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ آن جهل
محض بیانش آنکه کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود
آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت
مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده‌ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با انحلال بدن
فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل
خویش باشد نه از مرگ و حذر از این جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است و ترک لذات
جسمانی و راحات بدنی گرفته‌اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده‌اند تا از رنج این جهل و محنت این خوف
سلامت یافته‌اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن در هلاکی باشد و رنج حقیقی جهل است پس
راحت حقیقی علم بود و اهل علم را از آن روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و دنی
وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته‌اند که بعلم کسب کرده‌اند و شیء
زوال و انتقال و افنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته‌اند پس بر قدر
ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده‌اند چه فضول عیش بغایتی نرسد که موادی از عنا

باید که بر دفع آن اقدام نکند و ما بیان کردیم که موجب اقدام بر دفع ملکه‌های تباه بود نفس را
و آن را ارشاد کردیم به قلع آثار آن پس آنچه در این نوع مخوف است آن را اثری نیست و آنچه آن را اثریست از آن
غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همچنین بود حال آنکه پندارند که بعد از مرگ حال
او چگونه خواهد بود چه هر که به حالی بعد از مرگ اعتراف کرد به بقا اعتراف کرده است و چون
می‌گوید نمی‌دانم که آن حال چیست به جهل اعتراف کرده و علاج او هم به علم است تا چون واثق شود
خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خائف و متأسف بود باید
بداند که حزن استعجال الم و مکروهی است بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این
یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی
فاسد پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد
ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن
او و این محال است و عاقل از محال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده‌اند با وجود
تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری
روشن کرده است می‌گوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین
باشند چون امیر المؤمنین علی علیه السلام هر که از ذریه و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در مدت چهارصد سال
که بوده‌اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه بقیتی از ایشان که امروز در
بلاد ربع مسکون پراکنده مانده با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان رفته است و بیست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر نیفتاده باشند با جمعهم با این جمع
در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند هزار باشند و به هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در این مدت چهار

تخلیف: وا گذاشتن

کاین: ثابت

از زندگان و مردگان

دیگر نبود و مرگ به حقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر می‌کنند و حکما از این سبب گفته‌اند که مرگ
دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات به موت ارادی اماتت شهوات خواسته‌اند و ترک
تعرض آن و به موت طبیعی مفارقت نفس از بدن و به حیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط با کل و شرب
و به حیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة تحیی بالطبیعة
و حکمای متصوفه گفته‌اند موتوا قبل ان تموتوا و آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات و تمام
ماهیت خویش خائف چه انسان حی ناطق مائت است پس مائت که جزوی از حد اوست تمام ماهیت بود
و کدام جهل بود زیاده از آنکه کسی گمان برد که فنای او به حیات اوست و نقصان او به تمام او و عاقل باید که
مستوحش بود و با کمال مستأنس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید
و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص صفا و بقا در خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و به ملکوت عالم و جوار خدای
خویش و محل الطاف او و ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم می‌شود که بدبخت کسی
بود که نفس او پیش از مفارقت بدن با لذات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف
چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه به موضعی که از آن موضع متألم نباشد و اما آنکه
از مرگ ترسان بود به سبب ظنی که با الم آن دارد علاج آن آن بود که بداند که آن ظن کاذب است چه الم زنده را بود
و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم مشروط
به نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود
چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی
می‌ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس به بقای خود بعد از موت معترف بود و بدین نوبه
سیئاتی که بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس

اماتت: میراندن

غبطه: آرزو بردن

اسر: اسیر کردن

صد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع
شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف
خلق بر مثال بیوت تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصی متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که
نزدیک اهل علم مساحت ممسوح و مقدر است چون بر جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم
بر آن نهاده بر پا بایستد تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند
بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت
و دفع فضلات خالی نماند و اینحال در اندک مدتی واقع شود فکیف که اگر با امتداد روزگار و تضعیفات آن مجموع
هم بر این نسبت بر سر یکدیگر بی نشینند و از اینجا معلوم شد که تمنای حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب
کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا
کند مستزیدی را بر آن مزیدی صورت نبندد و وجود آدمی بر این وضع و هیئت وجودیست که ورای آن هیچ
غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفی است
که از جهل لازم آمده است و اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن
از غایت امل همت بر درازی عمر بقصد آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز
رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی
و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عادت این حال
و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت
هم تابع این حالت آمد و خائف از این جمله در مبدای امل که بدرازی عمر رغبت نمود متمنی این احوال بوده است

مساحت: رفتن و اندازه کردن
اختلاف: پس آمدن در پس کسی را گویند
مستزید: طلب زیاده کردن
آلات هضم: چون دل و جگر و سپرز و دماغ و سینه
طحن: خورد کردن و آرد کردن
علاوه: بالضم بار سر و چارپا و آنچه بلندی و زیر یک چیز و سر مردم

که باز دو میخواسته و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت
ذات حواس و خلاصه انسان است از بدن که مجاری عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده ماند و روزی
چند معد و در حباله تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان
برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود
همانا از این حالت زیادت استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیر آنکه اتفاق افتد مبالات نکند
و با کتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری تعالی عز اسمه و منزل
فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز
حصر متجاوز باشد اما انباه تر این آن افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و این امراض
یکی از حیز افراط و یکی از حیز تفریط و سیوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن را
علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گذشته شرح هر مذمت شره و حرص که متوجه طلب التذاذ
بود از ماکولات و مشروبات بطریق نقد بیان رفته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی
که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان
و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و تجاوز حد
حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص
بر آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهماک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و از آفات بروی باشد
و محمد غزالی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است میگوید که همچنانکه او در
جبایت اموال الخلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی ندارد همه
اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت
تمیز و کسر قوت غضب حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات

توزیع: پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را بر کسی
سخط: خشم گرفتن و ناخوشنود شدن
دنائت: پستی و بدی و زبونی
ارفاق: رفق کردن
وازع: سلطان و حاکم و سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و لشکر بپا دارد و باز دارنده
کیموس: ... در معده ... شود

صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف کرداند و اگر بر مقتضای عدالت
مقداری واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مؤدیان خراج
حاصل کند و بود در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشاهدت زنان سیکن نکردد باب تمتع از مشاهدت لحمه سیکن نکردد و کسی حاجت بیشتر است تا همچنانکه
تقبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بکذارد و در طلب آنچه سود جوع او بنشاند
بد رخانها در یوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت جفت حلال خود تجاوز کند و با خلاع دیگر زنان
مشغول کردد و اگر هوای نفس در باطن او شمائل زنی که در زیر چادر بروی بکند و در مزین کرداند تا از مباشرت
و معاشرت او فضیلت تبری تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدعه این خیال مغرور نشود
که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده
باشد و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت و قابلیت تر از آن کند که آنچه در طلب او
سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر هیئتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان
حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزکار در طلب آن منغص کرداند و بتجربه و اصحاب
دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف تتابع بوطهو دتر و برو احوال
ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بجدیکه اگر همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که استمتاع او محروم
بود کمان برد که او را لذتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است غیر تحصیل ذوقی زنا بدو جمال
او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت
باشد و کسی که نفس را در تتبع هوا احتما نماید و بقدر مباح قناعت کند از تعب و مشقت که مستتبع
چندین مذلت است عافیت ابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب
یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود

که بحدّ تلف نفس و هلاک عاجل و آجل اداکند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت
دارد باشتغال علوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل دقتی مخصوص باشد و مجالست ندمای و حمل
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسد نشود و احتراز
از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت تا فعایده و
امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدن را ضعفی برسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم
معین باشد بر ازالت این مرض و علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهة
آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را
خود در معرض این نوافرچه وقع توان بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال
غایت ایجاد که مستند علی افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه و منازعه صریح است با حضرت
نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطناب زاید
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب
آن حرص بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت
کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات را ممکن شناسد و وصول بجملکی مطالب و
حصول مقصودات در تحت تصرف ممتنع شمرد و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد بعقل شود
و شرط انصاف نکاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است ثابت
و باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع
نکند بفوت آن اندوهکین نشود بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملاهیی چیزی شود بر بعد

متوقع

حاجت و سد ضرورت کند و ترک ادخار و استکثار کند و اعجاب و مباهات و افتخار بود واجب شمرد
تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد و چون چنین بود با منی رسد و بفوز
و فرحی تا ببد جزع و حسرتی حاصل کند بحسرت و ثمره یقینی تا بد بحیرت و الا دائما اسیر حزنی بی
انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد
بی فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوؤه فلا یتخذ شیئا یخاف
له فقدا و اقتنای عادت جمیل آن بود که بموجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تأسف ننماید همیشه
مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت
بهتر موسوم باشد یا بصفت بهتر موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و
معایش ایشان و رضای هر یک بر نصیب و قسمت خویش و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدو
مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت
بحدی که هر یک مضمون بحقیقت فقدان صناعت را شناسد و محزون علی الاطلاق غافل از زوال آن اگر نبیند
و بهجت و راحت بوجدان آن تصور کرده باشند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن
عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مباشرت باشد پس
اگر طالب فضیلت در ایثار سنت طریقه خویش همین طریق سپرد و از اقتنای مناهج و اقتنای منافع که غایت
این مقصد بود عدول نجوید بسرور و دولتی از آنجماعت که بقیه جهالت و اشرار اگر قیاس ندارد اولی باشد چرا و حقی
بود و ایشان مبطل را و متیقن مصیب و ایشان مخطی و خایط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا
و ایشان را اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنکه حزن حالی است که مردم آن را بسوی اختیار خویش جذب میکشد و از امور طبیعی خارج است آنست که
فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانیکه از آن مطلوب نامرغوب

انقضا — تمام شدن مدت

مخنث

استرجاع

محروم باشند و بدان خرمان قانع و راضی اعتبار کرده او را درویش شود که چون نه ضروری بود و نه طبیعی جای
و کاسب آن هر آینه بحال طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت
اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شده اند و احزان و همومی مجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده
و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطه آمدند و بکلی آن را فراموش کردند همچنین کسانی
که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت
ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو
البهائم هم مبنی است برین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب مخصوص نیم
تمادی نکند دوا اگر مرض حزن را که جاری مجرای دیگر اصناف دردا است عمیق که چه عاقبت بسلوت گراید و از آن
شفا یابد پس هیچ چه مرض و ضعفی نزدیک او مرضی نشود و بودن آن کسی راضی نگردد و باید که داند که حال مثل
کسی که بقای منافع و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان
حاضران از دست بدست میگردانند باشد و هر یکی لحظه از نسیم و بوی آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو
رسد طمع ملکیت در آن کند و بپندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او کرده اند تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات
ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه که خواهد
و بدست هر که خواهد و ملامتی و مذمتی و عاری و فضیحتی بر کسی که ودیعت با اختیار باز دهد و امل و طمع از آن
منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بر آن طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استحقاق عار و ملامت کفران
نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در
اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل الجود داده بود بکند آن دو اخس باز خواهد مر او با این افضل
عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات

شمامه

هبه — بخش

استرجاع

بوجهی که استرجاع و استرداد آن بدان راه نبود دنیا ارزانی داشته‌اند و آخس و ارذل آنکه از ما باز طلبند هم عرض
و رعایت جانب ما و محافظت عهد الله در میان ابنای جنس ما است و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی بنجوی راه دهیم
باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای ضارّه و مولمه فکر صرف نکند و چندانکه تواند از این
مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را بچیز
عیب بر من نیست که غارتی نیست شایسته که صاحب همت بدان التفات نمودی چنانکه ارباب همت از استعادهٔ
اصناف تجمّل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلّت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر
چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که او را فرط حرص خواهد که بفوائد
و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس نباید که همت او بر ازالهٔ آن از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب
این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع شرایط دنیوی که با انتفای نقصان و حرمان ذاتی موسوم
بیک شخص محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع آن بدان صورت نبندد پس جهل بمر امکان
و افراط شره بر این حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او را طائلی
حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در تتمهٔ مبحث ذکر او کرده‌ایم
و الا جمله حسد بر امراض مرکّبه اولیتر باشد و حکما گویند حسد قبیح‌ترین امراض و شنیع‌ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته‌اند که هر که دوست دارد که شرّی بدشمن او رسد محبّ شر بود و محبّ شر شریر بود و شریرتر
از و کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بکسی
و اگر این معامله با دوستان کند تباه‌تر و زشت‌تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود
پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد
چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلّت مجال عرضی که لازم مادّه است موجب حسد باشد یعنی اغنیا

کرا او را فراخ نکنیم
کو ابنای جنس ما محروم باشند

سقراط نام حکیمی که در عهد
اسکندر رومی زاهدترین
حکما است

استمتاع
برخوردن از چیزی یعنی اگر فرض
کنند که خوبیها تمام عالم پیش
یکشخص جمع شود تمتع گرفتن او از آن
خوبیها صورت نه بندد چه هر شخص
که کمال از یک چیز حسب مراد خود
لذت گیرد و تا کی بخورد و پوشد
وغیره

بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب از غیر عارض شود و اگر چه اینمعنی بنزدیک و بالذات مرضی نبود و حکما
دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالای خود افکند تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود
و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد
و علم از این شایبه منزه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی ازدیاد
و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطه و حسد چه
غبطه شوقی بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنای
زوال آن از و و حسد با تمنای زوال بود از و و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطهٔ
محمود آن بود که آن شوق متوجه بفضائل و سعادات باشد و اما غبطهٔ مذموم آن بود که آن شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که بر این جمله که شرح
دادیم واقف شود و از آن احتیاط کند ضبطی تمام بر او آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و انواع که
حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از انواع دیگر بنطق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل
خاصیت این نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی از این قبیل
از لوازم حرص ذهاب آب روی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمه و سعایت و غمز و بهتان و اغوای ظلمه بود که
و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیّل کمالی که در خود نیافته باشد
و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم وجود باشد و در معنی صلف
مرکب بود از عجب و کذب و در تجمل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو
و رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم
در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب

ممنوع
منع کرده شده

شائبه یعنی شبهه
زوال یا نقص یکی و رسیدن
بدیگری علم را مرتفع
شود

نمیمت سعایت
سخن چینی غمازی و بدگوئی
غمز
غمازی و تهمت دینی
اغوا
در غلط افکندن
صلف
خودستائی

قمع
برکندن

واحتراز از آن بر منوال دیگر قبایح انسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی

ویتلوه الثانی بحمد الله وحسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول

در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا

محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن

و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز

در آن صرف کردن صورت نبندد و چون غذای مردم چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف را مقصود بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و

عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب تعذر غذا که

وظیفه هر روزی بود بیکروز ساختن محال است موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس لازم

جهد با دخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکند احتیاج افتاد و محتاج

بمکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و دو دوقت خواب بیداری و بود و بسبب دست ظالمان و غاصبان

از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منزل حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر

تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آنچه ادخار کرده ذخیره نهاده بود غافل ماند پس لازم

دونی بمعاونی که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول

محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بوجود

او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیها

قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت

مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و نشو و نما

نمی یابد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی زن و مرد و فرزندان و ترتیب

تمهید: درستی

انبعاث: برانگیختن و باعث شدن بکاری

غاصب: تعدی کننده و ستم جبرا ربودن و تصرف کردن

تقلّد: برگردن خود کاری گرفتن

اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج

ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منزلند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان

منزل پنجند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی

از توحد بود باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تألیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور

صاحب منزل را باهتمام آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت

تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه

مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن زمستانی

و تابستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او

و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز بر غایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست

احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و عنف و امثال آن از لطف و عنف قیام کند تا هر یک

بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارک

باشند و نباید دانست که مراد از منزل درین موضع خانه نیست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل آن تألیف

مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از

چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که از حکمت منزلی

خواستیم نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمال

که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول

بدین نوع تألیف و تدبیر محتاجند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان

رعیت او مکلف منفعت این علم عام و تأکید باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از اینجاست

که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته و قدماء حکماء این

آبشخور: آب خوردن جای

متمول: مالدار

تقلید

نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی باتفاق نیفتاده است
مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متأخران موجود است متأخران با رای صائب و اذهان صافی در
تهذیب ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول
داشته اند و آنرا مدون و مجلد کرده اند و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا را رسالهٔ است
درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله با تتمه نقل کرده آمد و آنرا
بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متأخران منقول بود موشح کرده شد ان شاء الله بنظر ارتضاء
اهل فضل مشرف شود والله ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب
در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود از آن محافظت کند و اگر مفقود
گردد استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا
نگاهدارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور آن بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجای آرد
اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات
نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تألیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال با استرداد آن بر وجه
صواب مقدر بود و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان
منزل نسبت با منزل بمثابهٔ هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و برخی مرؤوس و جمعی
شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود و لیکن فعل همه اعضا بمشارکت در وصول
غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و چون کار او متوقف
بود بمشارکتی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب

بود از وجهی و بمنزلهٔ یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر
شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید و اقتضای ایشان بکمال که
مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود از آن ازالت کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع
صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن مستوی
باشد و سقفهای با ارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصول بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان مفرد و مقام هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال به
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانند
و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجوه کثرت
موافق محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بجوار اهل شر و فساد
و کسانیکه موذی طبع باشند مبتلا نشود و از وحشت انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل خود کوی
ذاکران کرده بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه
منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب فصل دوم در سیاست و تدبیر اموال
و اقوات چون نوع مردم بادخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای
بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع ما لابد و اقتنای ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف آید بر جنسی که انفساد در او دورتر بود بمانند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته‌ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت
وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور
مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار
باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین بر زیادت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او

که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب و کثرت آن چه استحالت و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او
همگنان را منتظم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی
و عنایت یزدانی از حد قوه بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر
و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول
باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول
مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه
در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت دون و قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط
رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب و تفاوت
وزن و کیل یا طریق خداع و سرقت بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع
بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعاتی بود که از خیر نفس باشد
نه از خیر بدن و آن را صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و آن اکثر در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر
عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه بادب
و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاه‌گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل باشد مانند مسخرگی و
مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سیم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی

استیفا: تمام فرا گرفتن

و کنّاسی

و کنّاسی و این صناعات فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر از این صناعات
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن
منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری
و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم
و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ چیز
نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و
مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مالی
که بمغالبه و مکابره و استکراه غیری جمع و عار و نام بد و بذل آبروی و بی‌مروتی و تدنیس عرض مشعر
گرداند و مردمان از مهمات بشکستاند احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شرایط
ملوث نبود از آن اصافی‌تر و با برکت‌تر باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر
نشود چه خرج ضروری بود پس در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد
در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و معترضان عرض اعراض کند از همت دنی باشد سیم آنکه مرتکب
دنائتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول آنکه
خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن
قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه در رواج کار طلب سود
متوالی اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض

صرف کند و گفته‌اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس
و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که
در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود
که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه خرج کند سیم ریا و مباهات
و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام مراء و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان
بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در بعضی کمتر از آن و مصارف مال در سه صنف محصور افتند
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات دوم آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند
یا در طلب ملائمی یا در دفع مضرتی اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب و ملابس و غیر
آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف
اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهند بطیبت نفس و انشراح
صدر دهند و بر آن بلهف و تاسف ننمایند نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود
خویش دهند بی آنکه توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و صیتی سیم آنکه معظم آن بدرویشان
مستحق پنهان دهند و هر چند سائل را تا توانند محروم نگردانند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب
بحضرت عزت بچیزیکه بهتر باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان
نکنند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول
تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر سوم تصغیر
و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع

بضاعت: سرمایه
جبران: تدارک
مراء: مفاخرت
محصور: شماره کرده شده
از قسم تحف و هدایا
از قسم سخاوت و غیره

خویش و املاک مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم یک شرط رعایت باید کرد و آن
اقتصاد بود در آنچه بسبب طلب ملائم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب
محافظت باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طباع
مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنای انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض نزدیک
تر است از آنکه بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر این است
قوانین کلی در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند ان شاء الله تعالی

فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه
شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی و تدبیر منزل
و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت و تودد و
کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش
متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاملت و
مدارات و خوش خوئی سبب موانست و تسلی هموم و حل امی احزان شوهر گردد و زن آزاد از زن بنده بهتر چه اشتمال
آن بر تألف بیگانگان و صلهٔ ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب
معاش و احتراز از دناءت در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت و نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و نسب و ثروت
متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نه بندد و اما اگر بعضی از این خصال مفقود
باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه اما جمال و نسب و ثروت بی این سه خصلت مستدعی
تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت

وقیعت: بدگوئی در پس مردم کردن
قسیم: شریک و حصه‌بخش
عطب: هلاکت
خطبه: زن خواستن

کمتر مطاوعت افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و زنان را ضعف عقول ایشان مانع ورع
انقیاد نشود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان با بی‌حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهان
مشتمل باشد یا اتلاف مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال
بنیه اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن
بدو نکند چه مال زنان مستدعی استیلای ایشان و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در
مال زن تصرف کند زن او را بمنزلهٔ خدم متکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد و انعکاس
مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل
شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر و اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست
اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود بر آن اقتصار
نکند بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلهٔ مرادات خود سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل
کند پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایة الحال حصول عیب و عار و مذمت
هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که از تلافی و تدارک صعوبت نرسد و اما کرامت آن بود
که زن را مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد حسن اهتمام
امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات در این باب شش
چیز باشد اول آنکه او را در هیئتی جمیل دارد دوم آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم مبالغت عظیم نماید
و چنان سازد که آثار و شمایل او از هیچ بیگانه را خوف نیفتد سوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی
با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف قوت
بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم

وازع: بازدارنده

کند

کند و در تألیق تعاون و تظاهر رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس
کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از وی شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر فضایح و قبایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل
و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابهٔ بندگان باشند در این معنی رخصت نداده‌اند و آن ایشان
نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند
بود یک مرد را انتظام دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات
منزل و تنظر در مصالح آن و قیام آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر
تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب
منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول
شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را در طلب خود تحریص کند تا
عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی
بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء
زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت مبتلا شود از وی پوشیده دارد و چنان
سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجها که در باب عشق مذکور شد
استعمال باید کرد و بهیچ حال در این مقام ننمود چه این امر اقتضای فسادهای مذکور کند دوم
در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و ملک او

استیلاء: تسلط

پوشیده دارد چه رأیهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سوم
آنکه زنان را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایت مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
و البته او را ان باز ندهد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی باشد که
بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورهٔ
یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب
هم منع کلی باید نمود چه شراب اگر چه اندک بود اما سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و دیگر زنان هیچ
بدتر از این دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و دفع امکنه خود از در چشم ایشان
پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و اخلاد
از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله در معاشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود
که قرب و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او
احتمال کند چنانکه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر باو
دهد قانع بود و او را از انچه از و باز دارد معذور دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط
کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر کند و در آنچه
موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطل
دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار کند و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود
غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و
با او استخفاف کند و در شتخوئی نماید و جحود احسان او کند و از حقد گیرد و شکایت کند و معایب او

اجانب جمع اجنبی بیگانه

وقاحت بیحیائی
هیجان برانگیختن

نشوز نافرمانی

تجنی جنایت بر کسی

جحود دیده و دانسته انکار کردن
حقد کینه و بغض

باو

باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سؤال نماید و احسان او
حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بد زوغ در نسق فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که
بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وی چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض
بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم
نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی دیگر ادا نکند بجا آورد سوم لطایف حیل مانند تعریض عجایز
بر تنفیر او و ترغیب او بشوهری دیگر و رغبت نمودن ظاهر بدو و آن مغادرت آن کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حریص کند پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود لازم داند چهارم
و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را ما بعلی اقدام بر فرقت
نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر باید
کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر
و پیوسته بمال این شوهر با ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متمول که بمال خود بر شوهر منت
نهد و اما انانه زنی بود که بیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته
از تحویل حال و شوهر شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب
شود مردمان بذکر او داغی بر قفای او نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مثال بهشت
کرده اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن
ملازمت ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که
یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین فصل چهارم در سیاست
و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر وی نهند مدت

مضاجع جمع مضجع خوابگاه

کیة القفا داغ گردن

خضراء الدمن سبزه مزبله

عزب بی زن

عمر او و ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها
بشیر تعدی کند از دایه بفرزند زنهار که از برای فرزند معلول و لئیم دایه مپسند خوی که بشیر در رگ
رفت اندم برود که جان زتن برفت و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید
شد پیشتر از انکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد ان بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی
و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه
کودک بیشتر بود تکمیل ان قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از اثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود
پس نگاه باید کرد که اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت ننماید دلیل
نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است بجمیل مایل و این علامت استعداد تادیب بود و چون چنین بود
عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال و ترک او را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب
ان بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه
نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند
خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق ان کسب کنند نه انکه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف
دین در او اموزند و او را بر مواظبت ان ترغیب کنند و بر امتناع از ان تادیب و اخیار را نزدیک او مدح
گویند و اشرار را مذمت و اگر جمیلی از او صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت
تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم
و مشارب و دیگر لذات و ایثار ان بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بران براید و سمع او از ان پر شود
و دیگر او دید که متواتر گردد و بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از او دور
دارند و او را از اداب و افعال بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر

معلول: بیمار و علت: بیماری و در کلام عرب بیماری است و بجای آن علیل استعمال کنند

امتناع: سر کشیدن

ترفع: بلند کردن و بلند شدن

احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار بخود و دیگران ارتکاب نماید
بعد از ان بتادیب و سن و تجارب از ان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس تعلیم او
اغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که باداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد ان معانی شود
که در او اموخته باشند و اول رجز بدو دهند و انگاه قصیده و بر اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و
خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ ان را از ظرافت پندارند
و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و در
هر خلقی نیک که از او صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف ان توبیخ و سرزنش صریح فرا ننمایند
که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشیده
دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبح ان فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر نمایند
و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان
حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از نوعی تجاسر بلکه در این
باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه
بعد از این یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذاها ماده حیات
و صحت است و بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و باید
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار
با و تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای
او ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی
تر دهند که کودک را اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر

نان تهی یعنی نان تنها

کوشش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا
و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت و کرده اند که در میان طعام آب
نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او
مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را در شراب خوارگان
حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالسه ایشان او را منفعتی حاصل آید
و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف
ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کنند چه باعث بر پوشیدن
استشعار قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر
و فتور اعضا ادا کند و بروز نگذارند بخوابد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت بر آید و
بر درشتی خو کند و از خیش و سردابه در تابستان و پوستین و آتش در زمستان تجنب فرمایند و رفتن
و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از اضداد آن منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن
و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی او ترتیب ندهند و بملابس
زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد با او ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران
و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند
و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه راست و چه دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت
افتد باری بهر وقتی کودکان را حاجت نبود و خاموشی ایثار کند و نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف
عادت کردن و در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس که بسن از او بزرگتر

تیقظ بیداری — بلادت کندذهن بودن
نبیذ نوعی از شراب
مجلس
تهور زود در میدان رفتن
طیش سبکی و رفتن عقل
کردن منع
یعنی اطفال که افعال بد را مخفی دارند باید منع کرد که پوشیده کنند زیرا که پوشیدن از آن است که در خفیه مرتکب آن فعل شوند و اگر نپوشند البته سرزنش یابند و بر نفتند

تطاول گردن کشی و دست درازی
تعصب ستیزه کردن و حمایت کردن

بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار
بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت و نظافت شناخته
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم
با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که با ادب نیکو و عادت جمیله
متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان
بیند در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و برآن حریص شود و چون معلم در اثنای تأدیب و تعلیم ضرب تقدیم
رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک
بود تا نیک مؤلم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند از آنکه کودکان را تعییر کند
مگر بقبح یا بی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجا آورد تا سو کردن با ابنای جنس خود
عادت گیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت
بازی کردن دهند لیکن باید بازی جمیل بود و بر تعبی الی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود
و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت عادت کند تا از ایشان
ترسد و این آداب اگر چه همه مردم را نیکو بود اما جوانان را نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز
از رذایل باشد و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید و بر حسن حال
و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذرانند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه
بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد و چندانکه استعداد و تأهب دار البقا حاصل
کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا بدین قاعده را التزام نماید
پس اگر از اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز

تخریج ادب دادن خواه رضا یا باشد خواه مکره
ممالیک جمع مملوک بمعنی غلام
تعییر سرزنش

خول حشم و خدم
خیل اسپان و اسواران
طرح گستردن و افکندن
ترفیه آسایش

آغاز ابتدا و شروع

کنند تا آنچه در مبدء بتقلید کرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که دریابد و بنمای اختیار او روزی شده
باشد شکر کذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار کیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و چه علم در او مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول کردانند چه
همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین
که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود چون او را بدان متوجه کردانند زود ثمره آن بیابد
و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزکار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق
بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بتعلم صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید
خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف
و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیکر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفه بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند
چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اکر طبع کودک در اقتنای صناعتی
صحیح نیابند و ادوات آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است بدیکری
انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب
و اضطراب ننمایند و در هنری تا آموخته بدیکری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک
حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت
کیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد او را باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کنند و نیز بر طلب معیشت
و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزکار در ذمت کدیه و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند

تباین: دوری

استیفا: تمام کردن و تمام فرا کرفتن و تمام شدن

و چون کودک بصناعتی اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل کردانند و رحل او جدا سازند و ملوک
فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بدرشتی عیش و خشونت در مآکل و مشارب و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار
ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسی که بر ضد این شعار
که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند مکر که
بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بعضی اخبار در مثل سقراط
حکیم را کفتند که چرا مجالست تو با احداث بیشتر است کفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن
صورت بندد و چوبهای ستبر که طراوت از آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نکراید و این
سیاست پسران و در دختران هم بر این نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیکر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت باید فرمود
و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائی که از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با
کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم که در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادهایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید
که همه اصناف مردم بر آن مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان از آن قابل تر
توانند بود و بر ملازمت آن قادرتر والله خیر الموفق والمعین آداب سخن کفتن باید که بسیار نکوید
و سخن دیکری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن
اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی که از غیر او پرسند جواب نکوید و اکر سؤال از
جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اکر کسی بجواب مشغول شود و او

رحل: رخت و اسباب مسکن

دیلم: زمینیست در کیلان

بو بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نکرده باشد در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آن را بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران و سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود با او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان باید انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا در سخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن مجتنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن را کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی دو چندان که میگوئی میشنو اما آداب حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نورزد که آن علامت طیش بود و در تأنی و ابطاء نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فروگذاشتن و

استراق: گوش کشیدن پنهانی آواز کسی
غامض: سخن دور از فهم
ایجاز: مختصر
قلق: اضطراب
تعریض: بکنایه سخن گفتن
مناظره: بحث کردن
محاوره: رو برو گفتن
محاکات: بایکدیگر حکایت کردن
کاره: کراهت دارنده
طیش: سبکسر و بی عقل شدن
امارت: نشان علامت، امارات جمع

جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در کوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابه ایشان بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بر نیارد و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن نشنوند و بدست و بر سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بجانبها تجنب کند و چون در محفلی رود در مرتبه خود نگهدارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر قوم که نشسته باشد او بود حفظ مرتبه از او ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همان جا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تثاقلی از او ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و بر پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحکایتی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخوابند و نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از او وحشتی یا نفوری نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات بر او دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال آداب او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال محنت مشقت آن عادت بود تا بر او آسان شود اما آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن

اهوج: شتابکار و احمق
و انگشت در دهن و بینی نکند
خدو: آب دهن را گویند
تثاقل: سنگینی
غطیط: خرخره، آوازی که در خواب کنند
نعاس: سستی خواب

مبادرت نکند مکر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکرداند و بزیاده از سه انکشت نخورد و دهن فراخ
باز نکند و لقمه بزرک برنکیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نکاه ندارد و انکشت نه لیسد و بالوان طعام
نظر نکند و طعام نبوید و نکزیند و اکر بهترین طعام اندک بود بران ولوع ننماید و آنرا بر دیکران ایثار
کند و دسومت بر انکشت نکذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکلت کند ننکرد و در لقمه او
نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اکر در لقمه
استخوانی یا موی بود چنان از دهن بیفکند که غیری وقوف نیابد و آنچه از دیکری متنفر باشد ارتکاب
نکند و در پیش خود چنان دارد که اکر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از
دهان و لقمه در کاسه و سفره نیفکند و پیش از دیکران بمدتی دست از طعام باز نکیرد بل اکر سیر شده باشد
تعلل نماید تا دیکران نیز فارغ شوند و اکر جماعت باز کیرند او نیز باز کیرد اکرچه کرسنه بود مکر در خانه
خود یا موضعی که بیکانکان نباشند و اکر در میان طعام بآب حاجت افتد بشتاب نخورد تا آواز از دهن و
حلق بیرون نیاید و چون خلال کند بطرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال برآرد
بموضعی افکند که مردم نفرت نکیرند و اکر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست
شوید در پاک کردن انکشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندان
و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن
سبقت نکند بر دیکران و اکر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیکر حاضران
در دست شستن اما آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس
نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار
ملیح که بوقت حال مناسبتی داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض تجنب نماید و اکر از
جماعت بسال یا برتبه کهتر بود باستماع مشغول باشد و اکر مطرب حاضر بود در حکایات خوض نکند

مبادرت: سبقت کرفتن و پیش رفتن
ولوع: حریص شدن بچیزی
یعنی با تمام ملتزم طعام را پاکیزه ملکفا دارد که دیکری میل کند
تجنب: بکسر اول ترسیدن و اینجا مراد مجانبت
خوض: در چیزی فرو رفتن

و باید که سخن بر یکدیکر قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد
بی آنکه بدیکران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست کردد که در دین و دنیا هیچ چیز
مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اکر ضعف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد و سبک تر و اکر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان
مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیله انکند که مستان در میان جماعت بیرون شود
و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مکر که بخصومت انجامد آنکاه ایشان را از یکدیکر
باز دارد و اکر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه خورده نکند و اصحاب را بدان تکلیف ننماید
و اکر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند و اکر غثیان غلبه نماید در میان مجلس تواند که
بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت ننماید و میوه و ریحان از پیش
یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از حریفان تحیتی که لایق او بود مخصوص کرداند و باید که بانفراد سبب
انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اکر صاحب
جمالی حاضر بود در او بسیار نظر نکند اکرچه با او کستاخ باشد و با او سخن بسیار نکوید و از ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اکر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که
با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اکر ضرورت حاضر شود زود بیرون آید و البته در مجلس سفیهان نرود و اکر
وقوع از مستی خائف باشد و ندیم تا اقتراح اقامت کند شاید که بتنشیطی اکر ناچار بحیلتی دیکر از مجلس بیرون آید این است آنچه
وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما
بر عاقل فاضل که قوانین اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزئیات کردن بر او آسان شود که عقل حاکمی است عادل که

اقبال: روی بچیزی آوردن
غثیان: بهم برآمدن دل و شوریدن دل
تحیت: تواضع و تعظیم و ثنا
مباسطت: فراخی و کشاده روئی با یکدیکر کردن
اقتراح: چیزی بی اندیشه و بمحال کفتن و از کسی بکفتن چیزی خواستن و از او استبداد

هر بابی والله اعلم بالصواب فصلی که بعد از اتمام کتاب الحاق کرده شد در شهور سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه بعد
از تألیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل
بر سر آمدهٔ اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز
النیشابوری اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله بدین دیار رسید و این کتاب را بمطالعهٔ همایون خود مشرف
کردانید فرمود که در اثنای ذکر فضایلی که درین کتاب موجود است از فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت
حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربک الا تعبدوا الا
ایاه وبالوالدین احسانا پس سزد که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق فصلی ایراد
رفته بودی تحریر این کتاب هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون باین جهت
بجای خود نبود سطری چند درین معنی بر فصل چهارم از مقالهٔ دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق
کرده و آن اینست اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است و درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از
مقالهٔ اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم
شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت و نقد را استطاعت با ادای آنکه
مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل انعامات نیست که
از پدران و مادران بفرزندان میرسد چه اول که پدر را اول سببی است از اسباب تام حقیقی مر وجود فرزند را و بعد
از آن سبب تربیت و کمال او وست تا هم از فواید جسمانی که بسبب او متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذیت و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند بدان بود و هم از تدبیر نفسانی او و کمالات نفسانی چون ادب
و فرهنگ و هنر و صناعات علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند بدان حاصل میکند و با چندان
تعب و مشقت متحمل اوزار جمع دنیوی میکند و آنرا از بهر او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بجای خود قایم مقام

فرهنگ

می نشاند و ثانیا مادر در تربیت و وجود مشارک و مساهم پدر است و در سببیت این معنی که اثری که پدر
مودی بدنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و ارضاع و الامی که در آن
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که مادهٔ حیات او است و مباشر
تربیت جسمانی بجذب منافع باو و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و محبت حیات او بر
حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از حقوق
پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بر حسب این تقسیم از قسم اول برعایت اولی است
چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همیشه بکار فرزند
تا بخدمت و حقوق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد است لیکن علت مقارنت احسان والدین با اعتراف
بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند
و رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد اول بدوستی خالص ایشان بدل دارند و بتحری رضای ایشان بقول
و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن تا هر چه مؤدی نباشد بخلل فرض خدای
باری تعالی یا بخللی بمحذوری عظیم مؤدی باشد یکی از آن مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل
مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بر شایستگی منت و طلب عوضی تا به
امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد سیم اظهار خیر خواهی ایشان
در سر و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بدان وصیت کرده باشند چه در حال حیات
ایشان و چه بعد از ممات ایشان و بسببی که در فصل دوم از مقالهٔ سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر فرزند را از محبت طبیعی است و محبت ایشان فرزند را
محبتی ارادی و باین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از آن فرموده اند که آبا و امهات را
باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر

اوجاع

مجامله

مکافات

روحانی تر است و با این سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر
و با این سبب هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند پس باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است زیاده باید و ادای حقوق مادران
ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر است زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی است
مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال یا افعال
یا آنچه مؤدی باشد بمعصیتی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل مال یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان
رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان و آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی تحصیل عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است
و کسانیکه بمثابه پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان
حقیقی پدران و مادران هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در
اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان
کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرده آید انشاء الله تعالی
وهو ولی التوفیق فصل چهارم در سیاست خدم و عبید بباید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزله
دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن احتیاج
افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاری که قدم را در آن کار مدخلی باید کرد
قدم کفایت کرده باشد و کسیکه بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمت از چشم
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت مسدود گشتی و بتوسط قیام و قعود و تواتر
حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب تمام

باشد

باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکر گذاری بشرط بجا آرند و ایشان را
ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه ایشان
صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ضعف باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود
تا سپاس خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که
بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس
استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورت و بود و در خبر آمده
که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب
باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که کوتهی
مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار
باید کرد چه حیا بهترین خصلتها است درین باب چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت
آن موسوم باشد مشغول گردانند و آموزانند و امکنی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی
با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون تجاوز کنند مانند آن کس باشد که با سپ حراثت
نماید و گاو را دوانیدن فرماید و چون بر کاری نگار خواهد کرد نشاید که انکار او عین حرمان باشد
از آن کار چه این فعل نکدکاوان و بیصبران باشد و هر گاه که صرف کنند سبیلی بهتر محتاج گردد و
حکم بدل هیچ حکم بود تا از منفعت خدمه محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که
ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود هیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم

عقوق
مناقشه بکسی
تالی
اقبال
ادبار
کلال
ملال
فتور
اتخاذ

بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد که اگر چه این افعال آنگاه ازو صادر
شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که
صاحب او ضعیف رای و واهی همتست بعد از گناهی او را طرد نخواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام
او مانند مقام راهگذری بیان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر جمع ذخایر و
از جهت روز مفارقت و جفای سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بران
محبت بود نه ضرورت و رجا بود نه خوف تا خدمت سید ناصحان کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند
امور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن هیچ چیز بلکه ایثار ما لا بد خود مقدم دارد و از احتیاج ایشان
در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از روی ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو بکلی مسدود
نباید کرد اما کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید بتقدیم
رسانید و از رشد و نومیدی ننمود ما دام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون
بجانب وقاحت و گناهی رفت که ابقا بر او مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بجا و دیگر خدم تباه شوند و فساد از وی بدیگران تعدی کند
و بنده را از آزاد اولی تر باستخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از
مفارقت نومیدتر و آزادگان اختیار باید کرد در خدمت نفس آنچه عاقل تر و مجرب تر و سخن گوی تر و با حیاتر
و با دیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلید
تر و کارکن تر و در رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت
سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبد بالشهوة اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب تحمل

واهی: سست و گمراه

ما لا بد: یعنی ما یحتاج

تشدید: تکرار کردن و سخت کردن

عقار: زمین و ملک و درخت و اسباب خانه

تحریص فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید سوم را بقدر حاجت بمشتهیات
میباید رسانید و با استهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذهن ممتاز باشند
اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و ذکا
و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر
ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بیحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سیوم در سیاست مدن و آن مشتمل بر هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته‌ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی از موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود
او متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی
معدات نتواند بود اما مکملات مانند صورتها که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا آنگاه
که نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافهٔ ماده نشو و نما بغایتی که ممکن بود
برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آنچه که بمعونت محتاج بود و این معونت
ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آنچه که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت بود
سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که انفعال نسبت با آنچه که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بر دو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت
بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت مادی معونت نبات
حیوانی را که ازو غذا یابد و مثال معونت آلی معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال
خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی بو

دواب: جمع دابه

مواشی: جمع ماشیه

بوفا و کرم لایق هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد که چه این افعال از او صادر
شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که
صاحب او ضعیف رای و واهی همت است بغیر کاهلی او طاعت نخواهد که خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مفارقت
او مانند مقام را اهلیت بیان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر جمع ذخایر
از جهت روز مفارقت و جفای سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن
محبت بود نه ضرورت و رجا بود نه خوف تا خدمت نیک ناصحانه کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند
امور معاش خدم از ماکول و ملابس و غیر آن هیچ چیز بلکه انزا بر مالابد خود مقدم دارد و از احتیاج ایشان
در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از روی ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب
نگاه باید داشت انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرموده طریق عفو بکلی مسدود
نباید کرد اینجا و کسی که بعد از توبیخ جنبه بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید بی تقدیم
رسانیدن و از رشد و نومیدی تمومادام که قید حیا بر نکرده باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده چو
بجنایت فاحش و گناهی زشت که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و تادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و لا بجا و دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند
و بنده را از اول بر استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از
مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد در خدمت نفس را آنچه عاقل تر و مجرب تر و سخن گوی تر و با حیاتر
و با دیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلید
تر و کار کن تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت
سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد بشهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر تعلم ادب تما

تحریص فرمود دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید سوم را بقید حاجت بسته
میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند
اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما به بخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حکم
و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر
ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب
مقاله سیم در سیاست مدن و آن مشتمل بر هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم
پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی از موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود
او متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی
معدات نتواند بود اما مکملات مانند صورتها که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا آنکه
حال نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافه ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود
برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آنچه که بمعونت محتاج بود و این معونت
مادی بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آنچه که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلی بود
سوم آنکه معین را بسبب وجود فعلی بود که آن فعل بسبب آنچه که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت
بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت مادی معونت نبات
حیوانی را که او را غذا آید و مثال معونت آلی معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال
خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو

فاذابی که اکثر انتیقاله منقول از اقوال او و نکتی اوست کوید که انا بنی خادم عناصرند بالذات چه ایشان را
در لشع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم اید و بعد از تقریر این مقدمه کوئیم که عناصر و نبات
و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق اله و هم بطریق خدمت و انسان معونت
ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس کند
و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند مکر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت
نه بطریق ماده و نه بطریق اله و بطریق اله و ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از انروی جوهر
مجرد است و همچنانکه انسان بغذا و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیکر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات ابی که در توالد بیاری
نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت یکدیکر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نه بندد و بعضی
دیکر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیکر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از
تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از ان هر یکی
علحده بکار خویش مشغول شوند و بعضی دیکر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج
باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود و هر سه نوع
بماده خود ظاهر است بالة مانند احتیاج تخم بچیزی که او را بپوشید دارد و از افسردن او کرما مصون دارد تا
بروید و بخدمت مانند احتیاج ان بکوهها که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیکر احتیاج بود
در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نکیرد و اما در حفظ شخص بیکدیکر محتاج نباشند مکر
بنادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انکور

و غیره و مرکبات بعناصر محتاج بودند بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارکانه یعنی عناصر و معادن و
نبات و حیوان و بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر بود چنانکه در اقاویل هیتی اما از روی اخس
خسیس تر بود فی الجمله غرض از ین تفصیل انست که نوع انسان از کال اشرف موجودات عالم است بمعونت دیکر
انواع و معاونت نوع خود حاجتمند است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان انکه بانواع دیکر محتاج است
خود ظاهر است و در ین مقام باستکشاف ان زیاده احتیاجی نه و اما بیان انکه بمعاونت نوع خود محتاج است
انست که اکر که هر شخصی را بتعهد غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درود کری
و اهنکری بدست اوردی و بدان ادوات الات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیکر حرفتها و صناعتها مهیا
کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزکار او بدین اشتغال
موزع کردیدی بر ادای حقوق یکی از ین جمله قادر نبودی اما چون یکدیکر را معاونت کنند و هر یک بمهمی
ازین مهمات زیاده بقدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیکران
قانون عدالت در معامله نکاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای
نوع میسر و منتظم کردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد انچه در احادیث کویند که ادم
چون بدنیا امد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم ان بود که نان سرد
کرد انکاه بخورد و در عبارت حکما همین معنی باشد بر ین وجه که هر شخص که اکر نبایستی تا یک لقمه نان
نهاد و چون مدار کار انسان بمعاونت یکدیکر است و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات
یکدیکر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی
نظام بود چه اکر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز امدی ازین جهت حکمت الهی اقتضا
تباین همم و ارای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیکر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
ان خورسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانکری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف

تفاوت بر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین، اول از جهت
بی‌نیازی از یکدیگر و دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر، و چون صناعات در شرف
و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمییز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطّل
ماند و مطلوب حاصل نیاید، اینست آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً، و لیکن چون
بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی
از تمییز و عقل خالی بمثابه آلات و ادوات اهل تمییز، همه کارها برین وجه که مشاهده می‌افتد منتظم گردد
و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید، و چون وجود نوع بی معاونت صورت
نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع، و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدّن خوانند، و تمدّن مشتق از مدینه بود، و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع حرفتها و صناعات
تعاونی که سبب تعیّش بود میکنند، و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل
مسکن است بر وجهی خاص، اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است
میان اهل مدینه، اینست معنی آنچه حکما گفته‌اند الانسان مدنیّ بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع
المسمّی بالتمدّن، و چون دواعی افراد مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع، مثلاً قصد
یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتنای کرامتی، پس اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان
صورت نبندد، چه متغلّب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد، و چون تنازع در
میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند، پس ضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که
مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدّی و تصرف در حقوق دیگران
کوتاه کند و بشغلی که متکفّل آن بود از امور تعاون مشغول شود، و این تدبیر را سیاست خوانند، و
چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم که در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر

دواعی جمع داعیه

اقتنا سرمایه

این تدبیر بر وفق وجوب قاعده حکمت اتفاق افتد مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه است، آنرا
سیاست الهی گویند و آنرا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند، و حکیم ارسطاطالیس اقسام
سیاست بسیطه چهار نهاده است: اول سیاست ملک، دوم سیاست غلبه، سیم سیاست کرامت، چهارم
سیاست جماعت. اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست
فضلا گویند، و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسّا بود و آنرا سیاست خساست گویند، و اما
سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند، و اما سیاست جماعت تدبیر
فِرَق مختلفه بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد، و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی
آن موزّع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مؤاخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید، پس این سیاست
سیاسات بود، و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم،
گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه، و هیچکس را نرسد که بی رجحان بتمییزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید، چه تقدّم او بر غیری وسیله خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
کند، پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند
و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع او را ناموس الهی، و در عبارت محدثان او را
شارع خوانند و اوضاع او را شریعت، و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة، و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین
عنایة الله بهم اکثر، و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل
ایشان میسر شود، و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند و احکام او را صناعت ملک،
و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت، و افلاطون او را مدبّر عالم خواند و ارسطاطالیس

موزّع
از تقسیم

تقدیر

انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی از حکما شخص اول را ناموس گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او خیلی یا حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر دور و روزگاری هر وقتی بصاحب ناموس احتیاج نبود چه یک نظم اهل ادوار بسیار را کفایت است اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم او تکلیف نماید و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموس بحسب مصلحت هر وقت و هر دور و روزگار و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی اعلم است که این مقاله مشتمل بر اوست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیئاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب نظر در معالجه است بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال صاحب صناعات بود از این جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمامی هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر

کیفیت

شخص اول / از پیغمبر است

بطش / سخت گرفتن

منوط / آویخته و معلق

کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اکتساب فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازاله مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آن را اعتدال حقیقی خوانند و ازاله انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازاله شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیت و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اول اجتماع مختص بین که میان اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود بنسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اشخاص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس و بود و آن دیگر شخص را طاعت و باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق با اشخاصی که

کدخدا / از خداوند خانه

مطاع / اطاعت کرده شده

در حکم آن یک شخص باشند از جهت اتفاق رای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی نظری باشد در عموم جماعت
که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا علی العموم و علی
الاطلاق و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه
اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود
که هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام کنند و از این سه وجه اجتماعات یکی یکی را بماده و آلت و خدمت مانند
اعانات انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش از این گفتیم و چون تالیف اهل عالم بر این نوع تقدیر کرده اند کسانی
که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از این جهت و فضیلت بی بهره مانند چه
اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
و این طایفه هر یکی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در مغا
کوهها منفرد باشند و آنرا زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که متوحد معاونت خلق بنشینند و توقع
اعانت بکلی منسد و دیگر داشتند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و
هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی
دانند چه این قوم و امثال ایشان از ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض
و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای آن بدیشان نمیدهند
و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت از اکثر افعالی
که در طبیعت بقوه دارند بفعل نیاورند جماعتی قاصر نظر ایشان را اهل فضایل می پندارند و این توهم
خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حق

که بود مگر اهل دنیا آنرا افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی که در نیبشد بر او ظلم نکنند
بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه ظاهر
شود و چون در معرض هستی هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهوتی نه بیند اثر عفت
او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان می کنند نه با اهل
فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیر یکی مقدر را اول عز اسمه کرده باشند انحراف نطلبند و در سیر
و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند در این باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بان منوط بود و اقسام آن چون مردم بیکدیگر
محتاجند و کمال و تمام هر یک با اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص
بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت
بمنزله اعضای یک شخص گرداند و چون انسان را بالطبع متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج
آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش از این اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت
و این معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی مانند قسری باشد
و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانی است در
محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با انصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با
صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدمای حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته
که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجود و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان

مترتب باشد چنانکه محبت مقتضی دوام و کمال است و محبت غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان او
بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
هرچند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده‌اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده‌اند و سریان عشق در
جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر او فایض شده است پس محبت طلب
شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در او بیشتر بود شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان او را
سهل‌تر و در عرف متأخران محبت مخصوص در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در آن مشارکتی بود
پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را با یکدیگر از جهت مناسبتی
که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت عددی و مساحی تا
لازم آید تا بدان سبب صورتهای غرایب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغض
نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین
قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر بفرزند که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را
تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و سریع الانحلال
بود دوم آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود سوم آنچه سریع العقد بطیء الانحلال بود و چهارم آنچه
بطیء العقد و الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بسائط منحصر است در سه
شعبه شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی
محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسان است

پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد
و زود گشاید چه لذت با وجود شمول بسرعت تغیر و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار دوام ندارد
از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت
وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع
انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی
نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عام‌تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت
نبندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق افراط
محبت است و از مودت خاص‌تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت
بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نبود
پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد دوم محمود که از افراط طلب خیر خیزد
و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب
صداقت احداث و کسانیکه طبیعت ایشان را شبیه باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد
که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق
کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت بعضی ازیشان بنادر بقائی باشد سبب وثوق ایشان بدوام
لذت و معاودت آن حالات بود لا جرم هر گاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد
سبب صداقت مشایخ و کسانیکه بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک را
و در اکثر احوال آنرا امتدادی حاصل افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای
باقی ماند و چون علاقه در جا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما صداقت اهل خیر چون محض

خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از
طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذتی از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها که در مقابل لذات دیگر
بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجود است که از آثار طبایع دیگر مشاکل نیست از نوعی
از لذت تواند بود که او را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه
بود بوله و او را عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی این محبت کنند و حکیم اول در این معنی از
ارقلیطس نقل کرده است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکلی و تألفی تام نتواند بود اما چیزهای
متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته‌اند که جواهر بسیط چون متشاکل
باشند و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی لازم آید و تغایر مرتفع
شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی که در ایشان
حادث شود که بنوعی از تألف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذات و حقایق
و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستعد انفصال بود و چون جوهر بسیط در انسان مشوب است
از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوت و کرامات از و منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار
آن حضرت برو فایض شود پس او را لذتی که از هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد
مذکور برسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت
کلی بدان رتبه عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از
فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان پذیرد و نه متطرق تواند بود
سعایت را در او و تاثیری صورت نبندد و نه ملالت را در نوع این اجلال مداخلتی باشد و نه اشرار را

مضمون کلام چنین شده

یعنی مقتضیات طبایع متضاده

و له بجز در جنون و جرأت از عشق

زیرا که یک طبع را میل بگرمی است دیگری را میل بسردی دیگری را بتری و دیگری را بخشکی اما نفوس و ارواح چون با هم متجانسند لهذا از تالف با یکدیگر مسرورند

یعنی هر دو برابر یکدیگر باشند و نظر او در مشاهده جمال حقیقی باز نماند بجاد حکیم دیگران را در عقبی حاصل است او را بالفعل حاصل شد

در آن

در آن خللی و نصیبی بود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت حادث شود اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند
بود و آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد
نه بالذات و بسیار بود که مستعد عداوت محبتها جمعیتی بود که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع
غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود
مردم را انسان از این جهت گفته‌اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است و سمیت انسانا
لانک ناسی گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است در این گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی
از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کرده‌ایم پس کمال این
نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود و این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستدعی
تمدن و تألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز با
دعوت کرده‌اند و از این سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده‌اند چه بجمعیت آن انس
از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل باین علت نهاده باشد تا
چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان
در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت
رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محله که اجتماع ایشان هر روزی پنج
بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرده‌اند و مردمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می‌نمود
از این فضیلت نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محله‌ها با هم
در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود جمع آیند تا همچنانکه اهل محله را اهل روستاها و
را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می‌نمود و در سالی
دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را در صحرائی که شامل ازدحام

از نماز عیدین

یعنی نام نهاده شده ای انسان از آنکه فراموش کار هستی

استیناس
الفت گرفتن و الفت ارا

ازدحام
انبوهی کردن

تخرج: تنگی و تنگدلی

ازدحام

تظاهر: کردن هم پشت شدن و یاری بیکدیگر

شعائر: عبادات و تکلیفات شرعیه و علامات حج و جمع شعیره است

مناسک: عبادتهای حج و جایهای قربانیها و اعمال و افعال حج جمع منسک است

از غرض شارع تحقق رابطه وحدت و رفع غایله کثرت است و قدر لایق بلکه در همه مراتب احکام شرع شرایط این غرض ملحوظ است

علاقه: چیزی که بر دیوار آویزند

توانند بود تمام در دو فرو هر چه وضع بنائی که همه قوم را در و جائی بود و در سالی دو بار از و نفع گیرند هم مورد تخرج می‌نمود و چون در بقعه فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد کردانند انبعاث ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تواید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر یکبار تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نکردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض کردانید مانند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین انموضع بقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام شعائر و مناسک مقتضی مع و تنظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود و امی خیر را بر حمله از تصور این عبادات تلفیق توان یافت یکی آنکه غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم میکردد چه ارکان عبادت بر ما نوین مصالح مقدر کرده سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باز بسر حدیث شویم کوئیم اسباب محبتهای مذکور دیگر چون محبت الهی چون میان اصحاب محبتها مشترک باشد توانند بود که از هر دو جانب بیکحال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر کردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یکطرف مستلزم تغیر دیگر طرف نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حق خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات مید ارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث کردد و هر دو ذو دو تا بود تا علاقه منقطع کردد یا سبب زائل شود یا مقارن شکوه و عتاب بکچند بمانند و در دیگر محبتها

استنباط: دریافت کردن

قیاس اعتبار میباید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب آن یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت و در این صنف تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را المحبة اللوامة کویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود و بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان آن انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر عایت شرط عدالت این فسادها زایل کردد و همچنین ممالیک و موالی زیاده از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است اما محبة الاخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته‌اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صلت و فقدان آن در عوام عدم وثوق بصدق احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن نوع کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب

صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب و سببی دیگر که خود را بر وجه حقیقی با
بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار دیگر یکی او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان
بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی
از ذات او با ذات فرزند نقل کرده است و الحق این تصوری راست است بجای خویش چه حکمت الهی ایزدی کرم الهام پدر را بر انشای
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد
و هر خیر و سعادتی که از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر
است و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر
از آنی که پیشتر بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر افراط محبت والدین آنست
که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او بدان مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند
تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوق به بقای صورت خود
بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه این معانی نیز نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما همه
ایشان را از آن نوعی از وثوق بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزندان بمحبت پدر قاصر بود چه
او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید اشعار یافته و خود تا پدر را زنده کند یا
در روزگاری دراز منافع او و تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا استقلال و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید
و بدین سبب فرزندان را با احسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده و اما
محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را
محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت آنست که
ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر
بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر

برادران

به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که در وقتی حالی اقتضا کند با عدالت بنوعی حفظ حقوق
هر یک تمام نموده باشد و نظام و ثبات یافته والا اگر زیاده و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد
ظاهر شود و ریاست ملک بریاست تغلبی گردد و محبت بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقار
و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه انفعالات و آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز
عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محب کسی که
عارف نباشد به ضرورت انعام متواتر و وجوه احسان متوالی که بنفس و بدن او میرسد داند نه چگونه تصور کند بلی
تواند بود که توهم خود نیز نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و او را لحق
توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند و لیکن
محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی منفک نکند و قلیل من عبادی
الشکور و محبت والدین در مرتبه ثانی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک
متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف
و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس
و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابه پدرانند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی او
سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدران متشبه پس محبت ایشان دون
محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و در تربیت با تربیت اشرف و بحقیقت معلم
ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سببا
للحیاة الباقیة پس بقدر فضل تربیت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت تعظیم او با محبت تعظیم پدر

همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را همین نسبت از جهت
آنکه تربیت و تفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب
محبتها نزدیک عادل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که الهی را واجب بود شرکت دادن
دران غیر را شرک صرف بود و تعظیم والدین در باب تبجیل و اکرام صدیق و در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیره
و بکار داشتن و استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب و
مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت خدمت و نصیحت بجا کند مؤانست اصحاب و
خلطا و معاشرت بواجب توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صلت از خیانت در زر و سیم تباه تر بود
و حکیم اول را سخنی گوید که محبت معشوق زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که
عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حقوق هر مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیر
خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه
صداقت رساند بقدر امکان تا بسیرت خیر در نفس خود و دوستان و اهل و عشیره و اصدقا نگاهدار شبیه باشد
و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت بر او مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود
بخیر دارد و در ذات هیئاتی که در ذات او متمکن بود مبدای اضلال او شود از نفس و وجود ذات متنفر بود
طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد از کسیکه مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را
از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود گرداند چه
فراغت لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متاذی شود و محبت و دوستانی را بود که او را از وجود
و لذات و دیگر چیزهائی باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن و امثال آن که او را اضطراب
و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاده عارض شود چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق
حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که الف

اضداد در یکحال صورت نبندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی بود و مخالطه
و مجالست امثال او و دوستی ملاهی بسبب ملاهی خیال او را از احساس این حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن
اذیت خلاصی بینند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشند پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت
داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و لا محاله محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود
مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود بدان
مسرور و بهر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را دوست
دارد و مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم
احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ
و محبوب مختار بود پس او را برید و مقتدی بسیار گردند و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال
و فنا مصون باشد و پیوسته در تزاید باشد بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای آن حالتی غیر معتاد باشد از زوال
آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان
عرضی بر ترتیب آن موصوف مأمور است که ربّ الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود
باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن
الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید بحال قرض
ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصود دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت
قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت و بقای او را سبب بقا و ثروت تمنا
دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا
نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد از و سبب آن بود که

هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت و بغایت برسد و اما
محسن الیه را میل با احسان بود نه بجنس پس محسن محبوب او بود بالعرض و نیز محبتی که با جنس اکتساب کنند و بروز کلی
انواع تدبیر هندسی جاری مجرای منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسبی طالبی بمقاسات
شدید و تعب سفرها اکتساب کند و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد
مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعب اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست‌تر دارد و چنین و لیکن
او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد و اعجاب او بدان زیاد
از اعجاب غیر او بود همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل
چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس از این وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن
الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که جهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند
و اشرف انواع آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید گرچه
مقصود نیت او نبوده باشد و گفته‌ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد که با نفس خود
احسان کند چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نشود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی از مردمان نفس را سیرت لذت اختیار
کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از
لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم‌ترین انواع لذات که بیند و آن لذت
جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و
غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفا را و از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون
سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل میشد در این مقالت اشارتی بدان از لوازم باشد گوئیم که محبت

سماحت جوانمردی و همت

حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از
آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راه بود و نه شر بدان مداخلتی تواند کرد چه خیر
آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور مادی منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود
و اگر بر خلاف این خیر بود در حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان
فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضیلت بالهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود مجرد باشد و از مجاهدت
طبیعت و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت و قوای آن فارغ شده و بارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون
از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید که سعادت تام خالص
مقربان حضرت الهی راست نشاید که فضایل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و ودیعه
نزدیک یکدیگر ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک
ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت مفتقر گردند و از استقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا محتاج شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق
خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و مقدس‌تر پس او نیز از امثال این معانی که
وصف و بچیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبهی بعید لایق تر و چون که در آن ریاضت
نتواند بود هیچ جهت نیست که او را دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بسعادت و خیر حقیقی واقف شده و بدو
تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت او بحکم
و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت یا اطلاق
نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با
او احسان نماید و از اینجا بود که حکیم را لذتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن
بالای همه لذتهاست پس بلذت دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که

محجوب پوشیده کرده شده
فضایل جمع
مشتاق

حکمة او تمامترین حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست دارد او را بحقیقة الاحکم سعیدترین بندگان او چه شبیه
بشبیه شادمان شود و از این جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت تامّ
نبود چه از حیات طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا است و با آن در غایت مباینت بعد بود و آن موهبتی الهی است که
خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت
حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر این تعب مداومت و صبر نکند بیازی مشتاق شود از
جهت آنکه بازی براحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که بالطبع
بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل
همت بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه انسی است و نه آنکه
بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر
حیات الهی بباید که اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمت بزرگ است بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوار
تر است چه او جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا در این عالم بود بحسب حال الی خارجی
محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت در استکثار ثروت بسیار جهد نباید نمود چه مال بفضیلت
نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و از اینجاست که حکما گفته اند که سعیدان کسانی باشند که از خیرات
خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالی که فضیلت اقتضا کند هرچند مایه ایشان اندک بود
این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضایل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی
بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ در ایشان اثری بود و ایشان معدودی اند که امتناع از رذایل و شرور
بغریزت پاک و طبع نیک کنند و برخی از رذایل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از
دوزخ و عذاب و نکال بود و از اینجاست که بعضی از مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف اشقیا
آب بود کسی اگر لقمه در گلو گیرد و اگر بشربتی عذب نشود مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود

و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بالطبع و فاضل بغریزت محبت خدای تعالی بود و او دوست
ما بر نباید بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او بود و از این مقدمات معلوم شد که سعادت صنف اول
کسبی از مبدا اثر بجایت در و ظاهر بود و با خیار کرد بالطبیعت باشد و بتربیت موافق خصوصیت کردد و بمجالست و مخالطت
اخیار و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسی که از ابتدای حالت بر این صنف
نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون اخلاق مردمان ببیند در طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی علم صحیح در عمل او صواب گردد و این تفلسف اصطلاح مصیبت که دست دهد سوم کسی که با کراه
او را بر این دارند بتادیب شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب از این اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاقی
سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام
حقیقی مجتهد را بود و او دوست که محبت خدای تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل ششم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی را ترکیبی و خاصیتی و هیئاتی بود که بدان
مخصوص و منفرد باشد و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف
ترکیب حکمی و هیئاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی
منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب
آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر
فاضله و مدینه فاضله یکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینه
غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و این را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی
نباشند اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و این را مدینه فاسقه خوانند
سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آن را فضیلت نام نهاده و بنا بر آن

تمدن ساخته‌اند و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را
نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را نوابت
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ
فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقصور بود و هر آینه در میان ایشان
اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ
و معاد خلق و افعالی که در میان مبدأ و معاد بود مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال
چنان بود که در اکتساب کمال همگنان یکجهه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت
و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال
غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده‌اند بلکه آن را در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از و درجهٔ بهایم
بود مترتب گردانیده و این اختلاف سبب آن اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی
نبود ادراک همه جماعت مبدأ و منتهی را اگر نامحدود کامل نکرده در غایت مباینت‌اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانیکه بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل
هدایت ایشان شده و آنچه ایشان در عقد بغایت غایت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از
مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون
نفس انسانی را قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال
و حس و آن را در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ
وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نبود و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او در آن مداخلت و مشارکت نیست پس در آن حالت که ذات پاک ابتغا عقد کند

نوابت جمع نابت است بمعنی تیز

از قرب آنکه کم دوری بنقطهٔ استوی باشد

امثال جمع مثل بمعنی مانند یعنی باندازه که در حوصلهٔ و عارفانی که مانند کسانی مذکوره بالا باشند

بمشاهدهٔ مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس‌اند بتصور
صورتهای مناسب امثال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ادراک
در قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور یاد ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف
و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد و لیکن
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و مبرا است و این طایفه افاضل
حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک
ایشان تصوری بود بقوت وهم که داوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن
واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد
و حقیقت یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان متمثل بود و در مراتب از مرتبهٔ صورت
صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن صورت وهمی از لوازم شمرند
و مع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل
ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت
نمایند در مبدأ و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب و انتفا ندانند
و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و
ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان
رسد و فی الجمله این اختلافات بحسب استعداد ذات باشد و مثال این چنان بود که شخصی بر حقیقت جرمی
واقف بود و دیگری بر صورتی و مثالی بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی همان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا این جایگاه

تمیز شد که یکی از این مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و در وی او بعالم
معرفت بعبادت خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین است بر قضیه کلموا الناس علی قدر
عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد در قوت او و از آنچه در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده
بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم بوده باشد و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحق خود برسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی (یقینیات) استعمال کند
و گاه بر اقناعیات (ظنیات) قناعت نماید و گاه بشعریات مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون معتقدات هر قومی هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند (عناد) نبود اگر چه در مذهب و ملت
مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثال حادث
شده است که غایت همه یک مطلوبست بمنزله اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و الوان مختلف
باشند و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤساء بحق او
باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب کرداند چنانکه هر قومی باضافت
با قومی دیگر رؤسا باشند و باضافت با قومی دیگر مرؤوسان تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود
و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند (از حیوانات و غیره) در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه‌ای باشند
از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشند و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است
اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند و قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد
و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست بر خیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد و قومی در متابعت خود دعوت نمایند تا اختلاف و تنازع
و تخالف پدید آید و باستقرا (تتبع و تفحص) معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا (ماخذ) از مذاهب اهل حق بوده است

تعاند: دشمنی کردن با یکدیگر

اضافت: یعنی نسبت چیزی بچیزی

و باطل

و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اقالیم
عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند
یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
و المؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف
کنند تصرفاتی که ملایم و مناسب وقت و حال و اما در اوضاع نوامیس تصرف جزوی و اما در اوضاع مصالح
تصرف کلی و از این سبب باشد تعلق دین (از احکام شریعت) و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک
گفته است الدین و الملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه
اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نا منتفع باشد و ملک بی دین واهی
و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران (حکما انبیا) مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه
مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب (غرض) بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت
مخالف او نباشد بلکه بمثابه تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون
نهادی اگر آن سابق در این وقت حاضر بودی همین تصرف تقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی ع نقل کرده اند که فرمود ما جئت لابطل التوراة بل جئت لاکملها و تصرف اختلاف
و عناد جماعتی را تصور توان کرد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول
جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرا
صایب در امور عظام (بزرگ) از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را با آنچه
معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود

ذوو الالسن
یعنی صاحبان زبانها
تقدیر
اندازه گرفتن
بیضه
میان سرای و اصل قوم و جماعت مسلمانان و تخم مرغان
ذبّ
دور کردن از دشمن

ترقی میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذوو الالسنه گویند
سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند
و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود
و ایشانرا مقدّران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و
مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتله و محافظت شرایط شجاعت و حمیت سعی مینمایند
و ایشانرا مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات
و صناعات و چه از وجوه حسابات خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی در تنظیم
چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایاتست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات سوم جودت اقناع و تخییل که از
شرایط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذبّ باشد و ریاست او ریاست حکمت خوانند
دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یکتن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر که نفس واحده باشند بتدبیر مدینه قیام نمایند و این ریاست افاضل خوانند سیم آنکه این هر دو
ریاست مفقود باشد اما رئیس حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلّی بوده با[شند]
عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرّح نیابد در سنن
گذشتگان از آنچه مصرّح بود قادر باشد و بجودت خطاب اقناع و قوت جهاد مستجمع بود ریاست
او را ریاست سنّت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود
و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام کنند و این ریاست اصحاب سنّت خوانند و اما ریاستهای دیگر
که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست از سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود چنانکه
معمار علت غائی مهندس

فروسیت دو فروسی لشکر
شناسی و علف یا کمر
اسب را رام کنند
تلقاء بالکسر دیدن
و بالفتح جهت و برابر

آن شخص بر آن شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض و بر کسی که زین و لگام کند دوم
آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقای نفس خود قادر بود از تعقل استنباط
مقادیر باشد و دیگری را این قوت نباشد اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت
قادر شود مانند مهندس و بنّا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف مراتب بسیار
بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب
کسی را بود که او را قدرت استنباط هیچ اصل نه اما چون وصیتهای صاحب صناعت را در آن باب حفظ
کند و بر متابعت آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ
اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود
و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دبّاغ در فروسیت عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ
خود باشد و از آن مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز
اول آنکه طبایع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را که مداوم
در احکام آن صناعت بدقت نظر و ترقی همت خلقی حاصل آید بزرگ و کار دراز و چون آن نظر و همت متوزع
و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود
با فوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یکوقت پس یکی از دیگر باز ماند
و چون یک شخص دو صناعت داند او را باشرف و اهم مشغول گردانیدن و از دیگر آن منع کردن اولی تا
چون هر یکی بکاری که مناسب او و با آن زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور
در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ ادوات و آلات باشد
مانند غلامان و مزدوران و غیره
و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند
و اما مدن غیر فاضله را گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بسایط اول

متوزّع
قسمت
چنانچه صناعت کاشتن و درودن وقتی معین دارد
چنانچه صناعت خیاطت و رنگرز داون و آهن کردن دکمه گرفته درمستان
شده بر ز نسب و اسب و جز این و امثال آنها
از غیر مرکب

اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی
ششم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
بر قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب ایشان بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی
و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه فقط مشتمل بود بر انواع مکاسب ضروری
و باشد که یک مدینه فقط مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که
نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلهٔ او در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال
ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فائق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت
اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و نقود و سیم و غیر آن تعاون
نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زیاد باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروری
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس
ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد ایشان قادرتر و وجوه مکاسب
این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما
مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری بعد از تحصیل یسار
صورت نبندد و سعیدترین و مغبوط‌ترین میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت و زیادت بود
و نیل اسباب لذت را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل لذات
معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و
فعلی و آنکه کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی

نذالت: خسات خویش شدن
مکابره: معارضه کردن
مجاهره: رو برو جنگ کردن و دشمنی کردن
لصوصیت: دزدی
هزل: سرود و رقص و امثال آن
مغبوط: آرزو کرده شده

چنان

چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر
او را در وقتی دیگر مثل آن نوع یا نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را اکرامی بذل کند تا
آن دیگری او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر معلوم کرده باشند و اهلیت
این کرامت نزدیک ایشان بفضیلتی بود جز فضیلت حقیقی مانند یسار یا مساعدت اسباب لهو یا قدرت بر زیادت از
مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لابد او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در
طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی از این سه وجوه و سببی دیگر بود استحقاق
کرامت را نزدیک اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای
بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بر تمکینی غبطتی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط‌ترین کسی را آن دانند که مکروهی بدو نتوانند رسانید
و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا
جلادت و استیهانت نعوت بر دیگران غالب بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود به
معاملهٔ اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب
او از اصحاب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس یسار کنند و اگر اعتبار
نفع او کنند بهتر رؤسا کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و
محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را بنیل لذات
زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد مدح و اجلال و تعظیم
او بقول و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از او و را بدان یاد کنند چنین رئیس در اکثر احوال
بیسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر
بود احتیاج او بیشتر باشد که او را مقصود چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت

و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی که مضادت ایشان کند در آرای
و سیر و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع کرده
پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان صفت باسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وی
حسیب داشته شود و ملک را بعد از وی بفرزندان دهند و تواند بود که خود را بتخصیص کند با موالی که نفع آن
بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق کرامت شمرند و نیز باشد که با اکتفای بخراج از ملوک اطراف
کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مراتب تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را
بتجمل و تزئینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم
و خیل و جنایب متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود مردمان بعادت حکم برند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند و مردمان را در
گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت و اقتضا آن کند مخصوص گرداند مانند یساری یا ثنایی
یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان واسطه تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با او کسی بود که او
بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت بدو قربت جویند بدین وسیله تا کرامات ایشان زیاده شود
و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند
شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر
دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط شد مدینه جباران شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب
گردد اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر کنند بدان سبب که ایشان را بر دیگران غلبه
بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلت و کثرت متفاوت
باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای
مال بردن خواهند و جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و ببندگی گرفتن ایشان و اذلال

مضادت: با کسی خصمی کردن
رقاب: جمع رقبه یعنی گردن
حسیب: شمرده و انتقام شده و بزرگوار
استیفا: تمام گرفتن
جنایب: جمع جنیبت یعنی اسب کوتل
متنوع: نوع نوع

اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا
ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که
بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از او در گذرند و از ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند
و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانیکه غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند
چون بسر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و گمان برند
که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و
طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله
و مکر و غدر را آوردن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت با
همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند
و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتها
که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون دلیری یا جسمانی بود چون قوت یا خارج
هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر اکل و شرب
و جماع و طلب اراذل و عجب که مقارن قهر و قتل و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه جماعت دارند در
سیرت مشارک بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متفاوت
یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود باشد یا بشدت و قوت
ورای ضعفا و باشد که قاهر در مدینه یکی بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را از طبع
ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد او را معونت کنند و این قوم

انجاح: روا کردن حاجت و روا شدن
بیداری

با او بمنزلهٔ جوارح و سگان باشند بنسبت با صیاد و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ شکاری باشند که
خدمت او میکنند و بمثابهٔ مزارعه و مزادعه مشغول میباشند و با وجود آن مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود اول آنکه همهٔ اهلش تغلب خواهند دوم
آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا
یا لذات یا کرامات خواهند بجهت تغلب جمع با اهل مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز
از مدن تغلبی شمرند و اینطایفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه کسب
از غلبه و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر
تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه
عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر
مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیر
یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان
شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری دنی اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را
بر آن مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت
و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت دنیه
بسیار است که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضل‌تر شمرند از خواص مدینهٔ تغلب است که
ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را الیقهای نیکو هنند و مطبوع و ظریف
خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و گول بینند و همهٔ خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت
و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد و در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت

بجهت

متاجره: با کسی تجارت کردن
مزارعه: از برای کسی زراعت کردن

استهانت: طلب ذلت کردن و خوار کردن
مراد از سه مدینه لذت و یسار و تغلب است

بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند از نوعی یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه ایشان را
بسبب مال خواهند و باشد که یسار بجهت لذت و لهو خواهند و چون حرمت زیاده بود مال بیشتر بدست آید بمال
بلذتها آسان‌تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد بدین سبب چون او را تفوقی و ریاستی
حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان واسطه مطعومات و مشروبات و منکوحات که
کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد فی الجمله ترکب این اغراض با یکدیگر وجوه
بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ حریت و آن را مدینهٔ جماعت
خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه
جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود و در این مدینه اخلاق بسیار و همم
مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایفی گردند بعضی
متشابه و برخی متباین و هرچند در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند
و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی بود نه مرؤوسی مگر آنکه محمودترین میان ایشان کسی بود که در حریت جماعت
کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل
ایشان کسی بود که با امثال این خصال متحلی باشد و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از چیزی بیشتر
از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بذل دهند و بسیار بود که در چنان مدن
رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی
که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر پاس نسبی محمود که با وراثت بدیشان رسیده باشد
و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم آن دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیه که برشمردیم در این مدینه بتمام
وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیه و مانند جامهٔ وشی

مطلق العنان و مخلی بالطبع

تماثیل: تصویرها

بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام اتحاد دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود
تواند رسید و از جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در اندک مدتی انبوه شود و توالد و تناسل
بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه‌های بسیار حادث
شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در میان بیگانه و
غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان
بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و بخصب
بود خیر و شر او بیشتر بود و در ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه
گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس این منافع
متمکن بود گاه باشد که ریاستی از این ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه در ریاست مدینه احرار که آنجا
کسی را که بر کسی ترجیحی نبود رئیس نبود یا بتفضیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند
و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشای مدن فاضله
و در ریاست فاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسان‌تر بود از آن که از دیگر مدن و با امکان نزدیکتر
و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظت
و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدن لذت
شره و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد که از آن اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی
خادم شهوتی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب مشارکه استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه

التقاط: برچیدن
خصب: آبادان و سال فراخ نعمتی

قساوت: سخت دلی
بطش: سخت گرفتن و حمله کردن

نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوت عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان بر
ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند این است اصناف مدن جاهلیه و اما مدن
فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و کردار افعال مخالف ایشان باشد
خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را امیدی بود بعد
مدن جاهلیه و باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت
حقیقی تصور کرده باشند و مبدء و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت
ابدی توان رسید در پیش گرفته و عدد آن نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهلیه تصور کند و تقو
ایشان بیک متصور شود او را معرفت افعال و احوال و احکام آسان‌تر بود اما نوابت که در مدن فاضله
پدید آیند مانند جو دره در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی
باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم
محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مایل باشند و چون قوانین اهل مدن فاضله
مانع آن بود آنرا بر معانی تفسیر و تعبیر با هوای خود موافق کنند تا بمطلوب برسند سیم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق
طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف
قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف
نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و بارشاد ایشان امید اد
باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از
جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند میگویند و آنرا در صورت
ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده از این اعداد تواند بود اما اگر افراد آنچه در حیز

استیناف: ابتدا و آغاز و از سر گرفتن چیزی را

نوابت: از نباتات
جو دره: بروزن کرگ؛ وجو دره بروزن ... خوردنی ... بر رویند ... گیاه ...

مارق: گمراه که از دین بیرون رود

امکان ابدا مؤدّی نبود بتطویل انجامیدی بحث در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در موجبات احکام عدل
گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انّه خیر موفّق و معین   فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت
جوئی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بدو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست اوّل سیاست فاضله
باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوّم سیاست ناقصه بود
که آنرا تغلّب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمّت و سائس اوّل تمسّک
بعدالت کند و رعیّت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامّه مملو نماید و خویشتن را مالک شهوات
دارد و سائس دوّم تمسّک بجور کند و رعیّت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامّه مملو
نماید و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عامّه امن بود و سکون و مودّت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامّه خوف بود و اضطراب و تنازع و وجود حرص و عنف و غدر و خیانت
و مسخرگی و غیبت و ما شابه آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان
کنند و از اینجا گفته اند النّاس علی دین ملوکهم و النّاس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزّمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتّضع و طالب ملک را باید که مستجمع هفت خصلت
بود اوّل ابوّت چه نسبت حسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد
دوّم علوّ همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید سوم
متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب موضوع اعتبار از حال گذشتگان
حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرّجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای
صحیح و ثبات تمام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسّر

استعباد
بنده گرفتن

نشود و خود اصل باب نیل خیرات این است و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که
مأمون خلیفه را شهوت گل خوردن پدید آمد و آثار مضرّت آن بر او ظاهر شد و از آن با اطبا
مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن بانجاح
مقرون نیامد تا روزی یکی در حضور او اندیشه علاجی همی کردند و باحضار کتب طب و دوائی اشاره رفته بود
ندیمانی از در آمد و آن حال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک مأمون
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت باین حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات
شداید و ملازمت مطالب بسآمت ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی
الصّبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا ششم بسیار دانا بطمع در مال مردم مضطرب
نشود هفتم اعوان صالح و این خصال ابوت حاضر نباشد اگرچه از تأثیر عظیم تهی و بسیار دو
اعوان صالح توسط چهار خصلت دیگر یعنی علوّ همت و رای و عزیمت صبر اکتساب توان کرد و نباید دانست
که ظفر بعد از نقد بود و کسی را بود اوّل طالب دین دوّم طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو
چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی مطلوب مستعان طالب دین حق بود و دیگری مذموم
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود
چه ملک طبیب عالم بود و مرض او دو چیز بود یکی ملک تغلّبی و دیگری تجاذب هر جا اما ملک تغلّبی فتح بود از
و نفوس فاسده را احسن نماید اما تجاذب هرج و مرج بود لذا نفوس شریره ملک نماید و تغلّب اگر چه شبیه
بود بملک ولیکن بحقیقت خدمه ملک بود و باید که مقرّب باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دول
از اتّفاق و آرای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یکشخص باشد پس اگر اتّفاق
محمود باشد دولت حق باشد و الّا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتّفاق است آن بود که هر شخصی از اشخاص
انسانی قوّتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوّتهای ایشان اضعاف قوّت هر شخصی بود

قرع
کوفتن در

ولوج
در آمدن

لامحاله چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی پیراسته باشند که قوت او
افزون‌تر بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک یک شخص باشند که بمصادمت کسی که قوت و استعانت
قوی‌تر از یک یک شخص باشد برخیزند و لامحاله همه مغلوب شوند مگر ایشان را نیز نظامی و تألفی بود که قوت
اجتماع را با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان انتظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا زود منتهی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم
مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده‌اند در
اتفاق رعایت می‌کرده‌اند در تزاید بوده است سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات تا
اموال و کرامات بود چه قوت صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند
هر آینه ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول
بگذارند و بترفه و تنعم و خوبی و خوش عیشی مشغول شوند و آوازهٔ حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل نماید پس اگر در اثنای
انحلال خصمی تا هر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشانرا
بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که
بمقاومت و منافست ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت منازعت هر که برخیزد غلبه
کردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده‌اند که چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آنکه عددی عظیم و گردانی جلد و سلاحهای بسیار و عدد بی
پایان دانست که در غیبت او با اندک مدتی ایشان طالب ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار
شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس

مصادمت: بهم کشتی شدن بهم
مقتنیات: سرمایه
ملکات: ...
منافست: حسد بردن و معارضه کردن با کسی بکاری

استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت
یابی اسکندر ملوک طوایف بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بان بر طلب
ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را
با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه از جهت معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین اجتماعات معتدل
بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابهٔ آب‌اند در
طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و ارباب
باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش‌اند
در طبایع سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از طرفی بطرفی برند و چون محترفه و ارباب صناعات
و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوااند چهارم اهل زراعت
چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی
مدد ایشان محال بود و ایشان بمرتبهٔ خاک‌اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور
اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء
السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالجمیع
و الفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی بر قدر
استحقاق و استعداد تعیین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان

مطوعه: آنان که جهاد کنند بی آنکه بر ایشان واجب شده
جباة: جمع جابی بمعنی گرد کنندهٔ خراج

متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم تر باید که نزدیکترین کسی
که با پادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت
و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود
این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانید سیم کسانیکه بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه شریر
باشند و شر ایشان متعدی نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات بشارات و انذار کرد تا اگر طبع خود بازگذارند بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و
خواری می باشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی باشد و این طایفه خسیس ترین
خلایق و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این
صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و نحو اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان ناامیدوار بود اگر شر ایشان عام
و شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالهٔ شر ایشان واجب
داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول حبس یعنی منع بود از مخالطت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرف
بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما
خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلهٔ شر او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس اقدام باید نمود و بر قتل
البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل وعلا آن را بچندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر
وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از عقل بعید بود و این از لاحکم که تقسیم مشروط باشد بدانکه
که شر او بالفعل حاصل آید اما اگر شر او بقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو

تجاسر
بیباکی و دلیری کردن
جبران بالفتح و بضم
بستن شکسته بستن و نیکو کردن
حال کسی و تدارک کردن

رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی
مانند طبیبی که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود
آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدان التفات ننماید
و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصی همین منوال
باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون در نظر تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان
ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب
سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن مقتضی
جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر
اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از
دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا بضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود عوض باو رساند از آنجهت که
بیرون نکرده باشند و خروج حق از دست مالک آن یا باراده بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی اراده بود چون غصب و سرقه
و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بر
وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایز نبود و منع
جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار
جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند که
جور بر شخص جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که بر او جور
کرده باشد عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر وجود بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت
جایر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر غایاتی که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بر ایشان رساند تعهد

غصب
بجور آن چیز یا کاری را
متصرف شدن

جایر
جور کننده

استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فروتنیهای ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسان حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب تطاول زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون
طامع و حریص شوند اگر همه ملک بدیشان دهند راضی نگردند و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت
تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام
حاصل آید و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه
یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات
را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب جا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع
متعدیان و امن راهها و ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و در مجالست و مخالطت با اهل فضل
و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق کند و فکر
از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم
باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل
در کار مدینه راه یابد و اوضاع در تبدل افتد و در شهوات مخصوص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت
شقاوت شود و ایتلاف بتباغض و تودد بتباغض و نظام بهرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیفای تدبیر و طلب انتقام حق
و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و آن جمله تبعه سوء تدبیر یکتن باشد و نیز
باید که باخواندن پیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید تصرف او آمده است باید که در ساعات راحت و فراغ
من بعد آید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت کند
از ساعات موصوره مانند طعام و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل و ولد کاهد و در ساعات
عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا باحاجات آن ثقة در بود و از آفت منافسة ایمن و نیز اگر

دشمن

استمالت
تکلیف
خذلان
وخامت
ایتلاف
احالت

دشمن که غیر باید بحزم و تحفظ دفع شر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت و تدبیر کند که ایشان از لعب رای نکنند و با ضعفای عقول مانند زنان
و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن
بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیض اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه هتک ستر و طریق
استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دائما منهیان و متجسسان بتجسس از امور پوشیده و خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از احوال دشمنان و خصوصا رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی
در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال
ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غایبان و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر
استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور
ظاهر نظر کند و آنچه صادر شود و موارد و امور دیگر از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم کرد و آنچه از افواه کودکان
و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت
محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
مجاورت و محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله بهم باز نخواند و بحد تواتر نینجامد
بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت
اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه محتاج نگردد
و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر
محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم

تحفظ
منهیان
اعداد
بطانه
حواشی

رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر و با خصمی که متفق الکلمه نباشد البته محاربت نشود چه در میان
دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکست یابد انرا تدارک نتواند کرد
و اگر ظفر یابد از تصور بیکه بوقع و هیبت و ذوتو ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار
کند که بسه صفت موسوم بود اول انکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع کسب
کرده دوم انکه برای صایب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سوم انکه ممارست
حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
الحروب انحزم دو بود و اردشیر بابک گوید تا ادب بعصا نباید کرد انجا که تازیانه کفایت بود و استعمال
نباید کرد انجا که دبوس بکار توان داشت و باید که اخر همه تدبیرها محاربه بود که اخر الدواء الکی و در تفرقه کلمه اعدا
تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامهای دروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهم ترین
شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب بنجدات اعتبار باید و بر مخاطره الا که ضرورت
تا نوقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و حیلت
ان کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط
دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب مبارزتی یا شجاعتی ممتاز بود در اعطا و صلت و ثنا و محمدت و مبالغه باید کرد
و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت و عدت
تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک
نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع
بسیار بود مانند سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منت بر و نهادن و در قتل هیچ فایده نبود
و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و
رعایا بود و در اثار حکما اورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر

از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو خطاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر
از انکه غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است
سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب وان کثرت منه علی الجرائم وما الناس الا واحد من ثلثة شریف
ومشروف ومثل مقاوم فاما الذی فوقی فاعرف قدره واتبع فیه الحق والحق لازم واما الذی دونی فان قال
عن اجابته عرضی وان لام لائم واما الذی مثلی فان زل او هفا تفضلت ان الفضل بالحق حاکم واما اگر
حرب دافع باشد و قوت مقاومت ندارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان دود چه اکثر اهل شهرها
محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندق
احتیاط تمام بجای ارد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک
فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم و اجتناب باید که در نصیحت نیکو خواهی
ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای
حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و
انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و
هیبت ایشان مبالغه بجا ارند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال دریغ ندارند و پیش ایشان از روی محافظت
و ملک و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قرب ایشان
اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در اتش و کشتی گرفتن با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان
ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت
کاری نماید که بصدد ان کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل ان شده باشد و جهد کند که نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مودی بود بملال ایشان احتراز نماید چه ملالت

از کثرت ازدحام مردم و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند، و باید که بهر
کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا
که او را از وجهی نیکی جمیل و دنیکوئی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند تا از لعوالد مخدوم نماید و در حضور و غیبت
بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر بندی مخدوم بدرجه والد بود مثلا که این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود در
تعریف صلاح کارهای او بر وی واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه درآید
و کسی که خواهد که آن سیل که ضرار سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر با اول مساعدت نماید و بمدارا و تلطف
بیک جانب او را انحاک و خاشاک بلند کرده اند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم
از امری متضمن فسادی بر طریق تلطف دقیق سیر باید سپرد و بر مجاری و هوای او بر هیچ کار تحریض نفرموده بل وجه مصلحتی
که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موافقت
بامثال و حکایات کند شنگان و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند، و باید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط در این باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده دارد تا چون بر
این وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان شود و مخدوم را نیز که اهمال او معلوم کرده بود در افشای
اسرار بتهمت نیفتند چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را بکسانی که در آن
سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بی بنیاد در گیرد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل
و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت، و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب
شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرای ایشان از خاص و عام در مدت
ایشان ممکن یا فتنه باشد، و باید که هیچ جهد هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگر چه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و مستقبح ببیند باز نگوید و اگر بیاد رسهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه خبر او مقصد

نکوهیده: زشت شده — کتمان: پوشیده
منتشر: پهن و آشکار، دفاش
مصیب: راست و درست

رسیده باشد که از اقران تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که منج او و غایب یکی
از هر دو بود حیله کند در آن که آن منج را بمخدوم گرداند و براءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بریء
الساحت شود آن را بسببی نسبت کند از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او در آن واضح شود و در حکی
ایچه نزدیک مخدوم محبوب یا مکروه بود نظر کند و آن را محبوب گرداند اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بود با خود
مقرر کند که در عبودیت هیچ با منفعت تر از ترک حظ خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله که جاری
که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
گرداند تا ثمره خیرهم عاید با او باشد چه اگر در اول با ستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور
از فساد آن اولی بود در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت البته بر سوال و الحاح در آن اقدام
ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خوی دنیا روی بکسی نهد که او از آن معرض
باشد و از کسی امتناع کند که او بر آن حریص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
شاید اطلاق ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار
ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد از و ملول
شوند و هر که بدیشان نفع کند او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه ای از
ترشحی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او در مال
خود ایمن گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او را نیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول و جهد
کند در آن از مال و جاهی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این قسم نوع با استیفا نزد کریم
و مروت لایق تر بود و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد الا بنوعی سامی دیگر بوده باشد او را که
آن چیز را در معرض نهب خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگر چه آن چیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و

مجازات: بکیفر رسانیدن
معرض: کناره گیرنده، روی گردان
سخط: ناخوشنودی و خشم

عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و
بعد از آن جهد کند و تلطف نماید تا بجدی بحالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کند
و اگر بدبختی بیکی از دو حالت مبتلا گردد که ظالم و بدخوی بدو مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود ترک یا مفارقت
کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم جز بمحافظه شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی
کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو
زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت و منزلتی یابی تملق لفظی با ایشان تضرعات متواتر و
دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که ایجاد درین باب تقصیر
نشاید کرد و با او تقریر مدح که مر او توقعی است تا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق
حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاهی اگر آخرش از اولش منقطع
بود فراموش نماید و هم با همه کس مقطوع دارد هیچکار صعب‌تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه
بسیار کنند و حسادا و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند
و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصت چشم ایشان باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون
صحت و استقامت نبود چه در ستر و چه در علانیه و باید که اگر بر کینه حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد
تظاهر چنان فرا نماید که او را با ایشان هیچ مبالاتی نیست در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که
مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که
غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان اسرار و بحث نا کردن از چیزی که تر از آن

وقوف ندهند و مجاهده کردن که متحری رضای ایشان همه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن
و ستر مساوی و تقریب آنچه از آن نزدیک خواهند و تبعید آنچه او را دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان
و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت ایشان و اگر فرض کسی را که از عمال سلطان گزیر نبود باید که تمامت آن
اختیار نکند که سلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که شتم
سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت نشمارد و کبر با او و عزت زبان کشاد نگرداند با اعراض مردمان بسابقه
سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و
بملاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب
ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش جواب ده و بعضا اصغای سخن او را باش و هیچ فکر
و عمل و نظر بچیز دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو که هر که بحضور آن دو تن سر گوید
آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بالغ‌تر بود و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مده که آنهم خفت
وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم جواب دهی و اگر آن
جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت طلب کرد دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر تحرّی
تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بیابی پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قرابت و خدم قدیم او تقدم مجوی که این خلق از اخلاق سفیهان بود و بدانکه هر مرد
اگر پادشاه بود و اگر زیردست تا کسی تا استی طبیعی بود اگر چه آن کس در تباعد دنی بود موالفت و موانست او نیاز کند
هر چند بظاهر از و دور باشد و سبب آن اتصال روح بود بروح و چگونه این توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم
طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو مناسبتی بود که حق آن تضایع شوان گذاشت پس هر دو بمنافسه و دفع تو
آیند و اگر پادشاه رای زند که تو از اکاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت دان که سلطان دوست

پس اولی آنکه تو متابعت مراد وی کنی نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش تکلیف کنی
اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت اصدقا چون
مردم مدنی بالطبع است تمامی سعادت او نزدیک اصدقای او بدست دیگر شرکا او در نوع و هرکس تمامی او بغیر بود
بتنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا بذل جهد کند و خیراتی که بدو تعلق
گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتوان کرد حاصل کند و در مدت عمر
خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی لکن
این قوم بس عزیز الوجود باشند و اصحاب لذت حیوانی و تمتع بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه
ایشان بمنزلهٔ نمک و توابل باشند که هرچند در طعام با ایشان احتیاج بود اما بجای غذا نباشند اما
صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت با فراط
کشد محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار
نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقائی که با او باستحقاق استعمال آمد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید
کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت حمید تا سپرد و التماس
صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از
جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج
پادشاهان بزرگ تر بدین اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس
مفطور است مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعضی با بعضی چنانکه در ملازمت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضات و صید و دعوات و اینجا سخن حکیم است انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و مغازی و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان می نهند که احادیث الفت
اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست حاصل

اصدقا: دوستان
توابل: ادویه‌ای که در طعام کنند
رخا: فراخی عیش

با قطع نظر از آن محال بود در ایشان موحش اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را حاصل بود و فایدهٔ این یک
خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او منقطع باشد و اگر کسی مودت اتحاد و خود شمرد اتحاد بحقیقت
حاد و خرد آنکس بوده نباشد و اگر گمان برد که تحصیل آن با سبابی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقای
که بر محک امتحان و عیار وثوق تمام آیند بچیزی متعذر نتوانند بود و اعتقاد من اینست که قدر محبت و خطر مودت از جملگی
کنوز و دفائن عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر معدنی و بحری و آنچه از آن تمتع یابند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب را موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از جمله
در وقتیکه لوعت مصیبت و حوادث روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجهه دوستی معتمد که در مهمی مساعدت
کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت کند غرامت نیستند چنانکه بدان نعمت مغتبط بود اگر چه از ملک عالم
خالی بود و از وی نیکو حال تر آنکه در ملابسه ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشر امور رعیت
و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احسان خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل
و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهای اتفاق شود که بعدد بسیار بود و بمعنی گوش و
چشم و دل و زبان او اطراف ملک بر و نزدیک نماید و بی تجشم بر اسرار مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت
شاهد مشاهده کند و از جا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان کرد
الا بوسیلهٔ رفیق شفیق و اینجا سخن حکیم است چون تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در
کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این فضیلت عثرات آن
شخص نبود که گوسفندی فربه میخواست گوسفندی آماسیده فربه پنداشت چنانکه شاعر این معنی عبارت کرده است
أُعِيذُهَا نَظَرَاتٍ مِنْكَ صَادِقَةً ... أَنْ تَحْسَبَ الشَّحْمَ فِيمَنْ شَحْمُهُ وَرَمُ ... علی الخصوص مردم که از جملهٔ اخوان تکره تصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا متقرر است مثلا بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند با هول
با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات و تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال و استعمالش تصنع

رغائب: جمع رغیبه
احتیال: برکردن

دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در
چشم او متشابه نماید پس بر نبات و گیاهی متصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و یا باستعمال حشیشی که آن را
غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود ولیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد در تکلف خطر نکند و در مودت
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را
فرو برند و اکله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت
شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که از ایام صبا گوهر نفیس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و
اقران و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یابند از او امید صلاحیت محبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند
که کسی که محافظت وجود خود نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت او با دوستانی
که در زمان تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم
و کفران آن و غرض از شکر آن نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور
تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بحمد جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بر آن قادر بود تکاسل نماید
و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آن را حق خود داند و بحقیقت هیچ افزار در ازاله نعمت از تکاب شو
که کفران را و تامل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب
مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره
نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات و رغبت نماید تا بکفور یکی که ایادی برادران و انعام دوستان مستحقر شمرد
مبتلا نگردد پس نگاه کند که تا حال میل او بلذات شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بر آن مقتضی بقا عدم
بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی استعمال
کند که بیشتر بنی آدم معاشران بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی تصحیح یکدیگر اغفال نموده اند
چون معامله ایشان با یکدیگر بسیکی از زر و سیم باز رسد تا رنجی در میان آید همچون سگان با یکدیگر

تمویه: چیزی را زراندود کردن و نقره اندود کردن و راستی و طمع کرده و ریا

نکابت: گزند بدشمن رسانیدن و جراحت یافتن

مواخات: با یکدیگر برادری کردن باشد

تهادی: بیکدیگر هدیه فرستادن باشد

در شغب آیند و با او در بلند و محاوره سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت و دشمنی گردند
و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست و حکومت او را بکدام مقام یابد چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف
در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد و بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا
و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت
و حقد انجامد و بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه یابد چه افراط درین باب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مواسات ایشان مشغول ماند
و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاردن مداخلت با یاران در امور که بر مشقتی مشتمل بود گریزان
باشد پس چون بر این امتحانها باز آید و از رذیلتهائی که بر شمرده ایم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد
و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالاصدقاء الافاضل و یکی از حکما
گفته است انی لاعجب ممن یحزن و لیس له صدیق فاضل و بزرگی دوست حقیقی اگر نیابد اقتصار اولی بود که کمال عزت
و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوقات با غضای بعضی اضطرار افتد و
بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یکی دوست شادی و ابتهاج باید نمود
و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد
دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفین نزاید و طرفی حاصل نتواند بود و باید که از
فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود اگر سلوک این طریق کند هیچکس را بسلامت
نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب آن بود که از صغایر جفا که آدمی از
وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه
شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقه
صداقتی داشته باشد با مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنو عدوک من صدیقک مستفاد

بدرستیکه من در آینه عجب دارم از کسیکه اندوه میکند و از برای او دوستی فاضل نیست

تقاعد: نشستن

خوشا بحال کسی که مانع شد او را عیب او از عیب مردمان

مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب و واجب چنان
بود که چون دوستی بدست آید در مراعات و تفقد او کوشند و البته هیچ حقی از حقوق او اگر چه اندک بود استهانت ننمایند
و بمهمانی که او را عارض شود قیام کنند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات محاورت گشاده روی و خوش خلق
او را تلقی کنند و آثار بشاشت و ارتیاح بدو پیدا آورد و در چشم و روی و حرکت و سکون پیدا آورد و در بر و لطف و حفاوتی که در ضمیر دارد
قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرائر را نتوان ان کان ودک فی الطویة کامنا فاطلب مدیحا عالما بالغیب
تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بخصوص و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود
در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت مستیقن گردد چه صفاء حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت هر روز
بمکان خود در شکل او بیش مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع
و حواشی و آنکه دل در او بندد و بر شمایل و محمدت ایشان اسراف نکند مودتی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت شد چه در حضور
در غیبت تقریر نماید چه صیانت اسمع ازین شایبه تملق و کذب در لفظ بتحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده
صدق بظاهر ملق بود بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که التزام این طریق عادت کند و تانی و تهاون را
بوجهی کنه از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان معتبر غربا و کسانی
که با ایشان معرفتی سابق و اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد و با او الف گیرد
و بجز بیضاء او طواف کند اشکال و امثال او نزدیک او جمع آید در مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شوند و با خلاط او رغبت
کرده بمواسات و مبتهج باشند و اقران و اشباه خود را برو دلالت کنند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و نباید دانست که هیچنانکه شر کردن اصدقا با نحو دوستی او احتراز از اختصاص و
انفراد خود بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در تمتع از آن واجب تر بود و اذای تلخی را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصایب و
نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود و مواسات ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت از

معهود لازم باید شمرد و در انتظار التماس ایشان چه تصریح موجب تعریض محظور داشت بل بفراست و کیاست بر مکنون
ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول
داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و
مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان خود را با خود
مستغرق آن کرامت گرداند به آنکه خود را در آن رجحانی نهد یا بشایبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی دوستی
یا نقصان موانستی احساس نماید در مخالطه و استمالت و جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا
احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صفا فرا راه یابد و مع ذلک
از زوال الفت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مغافرت رغبت
نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن کنند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل
پاک بی غل و غش اظهار کنند که بر کدر آستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رسانی
که و فی العتاب حیوة المودة و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود و او محو کنند و باید که مدارا و مدام رعایت را
سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل اثر آن در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد کوتاهی یا ملبوسی یا منزل
یا چیزی دیگر فی المثل در زنند و حسن رعایت در باب هر یک باتصال معروف ندارند از افساد و انتقاض محبت
ایمن نباشند پس چون صورت دوستی را از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی میگراید شکر که جفا بر کسی کی امید
خیرات او بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما ضرری که از اختلال نوع
اول متوقع بود تفوات یکنوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرر دیگر از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان باضداد بدل گردد از غوایل عداوت ایشان خوف بنهایت
بود و انقطاع امید از خیر بکرانه بدل نتواند بود بعد از وحاصل آید بالتزام مدارا و مراعات نوخاست
عاقبت فراغت میتوان یافت و این فضیلت تمتع گرفت مزاح هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال

ان مدن موم تر باشد چه از مراء قلع مودت حاصل آید و سبب این بود که مراء سبب خلاف هست و اختلاف سبب تباین و تباین
مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مری
کند با دوستان خود و گوید که مرا سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که دوستان و اهل نظر جمع باشند
بممارات احتمال نادر آید و از قاعده ادب تجاوز کند و با الفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع
و تبلد ایشان و شکر گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر
و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او استفاهت بر مثلا آن بود که تا خجلت این اسباب بر ایشان مشوش
گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را
بجفا و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر مخصوص دارند تا حال میان
ایشان بعداوت کشد و در ازاله نعمت یکدیگر سعی کنند کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع
و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفه و صناعتی که در آن
ماهر بود بل چنان سازد که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان
در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بمزاحمت نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید مذموم و
قبیح است فکیف در مقتنیاتی که در انفاق زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و مانع نیز از احمق بود در آن مستدعی حرمان
و نقصان نمو و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت
بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتسب قوت وی نقصانی پدید آید یا از دوی حقد
و حلکی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی به بخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند
و ایشان را در افشا و افاده سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر
یافته و آن را از مستفیدان باز داشته و اثر شر مدروس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع
اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بد که چیزی از امور و اسباب دوستان و بر وجهی

تباین جدائی

ممارات
با کسی ستیزه کردن علاوت کردن

بغی سرکشی کردن و متمرد

عوارات
بالضم و الفتح عیب جمع عوارات

استبداد
تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن

تا بنسبت به تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو و خصوصا بعیب ذات او
رسد بل باید که هیچ فریدی را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب امثال این معنی مجمع نیفتند نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بر وجه تصریح و نه از طریق تعریض بحکایت و نه احتمال ذکر تا مجهود کسی تواند کرد که تو حسب دل او باشی و خلیفه
و قائم مقام او در غیبت او و بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از این نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن تو
بوده باشی یا ترا در آن رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او مواجهه
باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه و چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند بچیزی که تا
استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد از این موافقت آن بود که از عیب او اغضا کند و بپوشیده دارد که
این معنی خیانت محض بود و مسامحه در چیزی که ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان
اول بمثابه احکام توان غیر او اولی بود و اگر این بافتشای بود بوجه تعریض اشارات خفی کرده بود و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعبارت تقدیم مقدماتی که مقتضی توقی
بود و بتذکر حال انانی که مستدعی المهیان و طلب مزید شفقت و اعادت باشد و این معنی ایراد کرده البته بحدیث
از مسامع اصدقا و خلطای دیگر تا با اجانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت که حق دوستی اداء آن نوع
کاو و راد معرض حد سی اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت مداخله تمام احتراز تمام باید
کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخله کنند و عوانا
احادیث لذیذ بمعانی دوستی بد دوستی نقل نمایند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و آن را در زشت ترین صوری
بر عرض دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری یابند بحدیثهای فحش با فتنه و دروغهای بی تراشیده تقبیح صورت
کنند و نظر این کس تا صدقا ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بنا خواهد کی بنیاد
دیوارهای استوار را مخواهد شد پس لکشت جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بجد در ختیار باید بکلمات را
برد ک تر کند و قواعد آن دیوارها خراب گرداند تا موجب انهدام نباشد و در این باب حکایات امثال انبیا ایراد

اغضا
چشم پوشی

اجانب
بیگانگان

انهدام
از بیخ برکندن

کرده‌اند که یکی از آن باب شیر و گاو است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سبعی قوی بخدعه
دو روباهی ضعیف در معرض استیصال افتد حیوانی عظیم ابدا ملکی قادر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید
تا نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و نظام کار بر ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد
خویش بحقد و عداوت کراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید که در این باب دو بیتی که بر وفق
احوال ایشان کرده باشند تصدا و انشاء ایشان از ذخایر اوقات شد باید ساخت و بمنزله ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان
حذر کنند و شکوی گفته است در معنی این ابیات وَأَعِزَّةٍ قَدْ کُنْتُ فِی نِعْمَتِهِمْ وَکَذَلِکَ کُلُّهُمْ بِحُبِّی دَانُوا کُنْتُ الْمُقَدَّمَ بَیْنَهُمْ وَکَذَلِکَ
نَجْوَةٌ رَاسُوا کَانَتِ الْإِیمَانُ مَسْعَى الْأَعَادِی بِالنَّمَائِمِ بَیْنَنَا حَتَّى تَفَرَّقْنَا فَبِنْتُ وَبَانُوا و احتیاط در این باب حفظ جهت احتیاج بآن
از روی احتیاج بتمدن ظاهر است ذا اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل
خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی او نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح
معاملات است تا از رذیلت بنوع مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا اختلال بشخص و نوع راه نیابد و
احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا اسباب امن شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسباب خارج حاجت افتد مانند
احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت تا بفعل احرار قیام توانند نمود و بمجازات جمیل و مکافات واجب قیام نمود
و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در
الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرده‌اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه اینجا الاحاطات شوند میان مردم و جمله خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی برهنه کنند و کهتر کرده و دترین خلق از جمله
کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و مودت و صداقت فضایل بود که اظهار
آن مهمترین کارها است و غرض از اطناب در این باب بیشتر چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مرد می باید که نسبت حال خود با احوال جمله اصناف خلق اعتبار کند چه
او با هر صنفی خالی از نسبت نوع نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در شان

اعتبار او بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال
باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدان درجه در آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بالاتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف متقابل (مثلاً پادشاهان)
متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که در
تقدیم وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معاملات بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نکذارد و اسرار و عیوب
خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و بتقصیر ایشان را
مؤاخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان
مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص رسد باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات
کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم دانند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه
بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دستگیری دهد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم
رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و در وقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی یابند و بجاهی یا کرامتی مشترک
برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبند و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از اصناف دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عوارات و مداخل و مشارب و غیر آن از احوال
واجب باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد
و عداوت از دلهای ایشان منقطع کرداند خوبترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا ما دام امکان بمروتی و ریائی
و مجاملتی ظاهر نه یکدیگر را می‌بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که دفع

تصنع: تکلف کردن

عوارات: جمع عوار بالضم بمعنی عیب و شکاف دریده جامه

قمع: بریدن

شر شریر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمادی منازعت
و منافست احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعرض انتقال دول و استدعای مکاره
و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمر بکید و
تدبیر و تفکر و ممارست مباشرت این افعال صرف شود و در دنیا ضایع و منغص بود و در دین سبب شقاوت و خسران و
اسباب عداوت که ادای بخصومت بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب الحاد
حرم بود و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و تجسس
اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و ما شدان فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی ایشان ظفر
یابد و شکایت اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان متقرر باید کرد تا سخن زخرف ایشان قبول نکنند و مکاید بکسی
رواج نیابد و دیگر اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و تنفیر و تطیر از آن واقف
و ازو احتراز نماید و در اخفای این شرائط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فروگذاری بود بر آن و عدم
تأثر آن ولیکن چون بوقت خویش آن را اظهار کرده آید کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن واقف باشد شمه‌ای کند تا پیش از
نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته‌اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید در این باب تحری صدق
شرط بزرگتر بود چه کذب را زد و اعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیز را
بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب تلف خیر ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین
تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات و هم قهر خصوم متفق یافته باشد و دوستی با دشمنان
و از دشمنی با دوستان ایشان موافقت و مخالطه کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال اقدام
و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسانتر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت
مذموم بود و بعقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضر

استوی بخیر و خیر بود و قمع هم

ضیم: ظلم و دیگری را خوار کردن و نقصان کردن حق کسی را

انتهاک: دریدن پرده

توقی: پرهیز کردن

سکالیدن: اندیشه کردن

تنفیر: ... خود که بر پیش ...

تطیر: ... فال بد ...

وهن: سستی

بود که هم بسفه ایشان منتسب نموده باشد و هم خصوم را مجال دراز زبانی و تسلط داده. چنین گویند که شخصی در پیش
ابومسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد متصلو آنکه ابومسلم را خوش آید و ازو پسندیده دارد ابومسلم
روی ترش کرد و او را از آن تعنف و زجر نمود و فرمود که اگر بسبب غرضی خون ایشان آلوده کنیم باری گر آنکه زبانها باعراض ایشان
آلوده کنیم چه غرض و فایده نخواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و ما شدان آفت را متوقع و منتظر
باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت بهم با خود کرده
باشد و اگر دشمن بمحابات و مودت گراید از خویم او ما مامنی سازد یا در حیز نکه اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر
استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان بکند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرت او همه
کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را شش مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات
البین دوم احتراز از مخالطه ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد
و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد
دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض و خلاصی نبیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او بی زیادت رتبی
که این کس را ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات خویش ازو مشاهده
کرده باشد پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم آنکه او را عاقبتی مذموم چه در دنیا
و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم
باشد و اما حسود را با اظهار نعم و مراعات فضایل و دیگر خیرها که مستدعی غیظ و ایذای او بود برذیلتی مشتمل
بجود دل و کذا خشن‌تر دارد و از کید او حذر کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با
کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت‌تر نزدیکتر شده
نظار او آن قوی دل شدند که بنصیحت همه کس تبرع نماید خدمت کند و با ایشان مخالطه نماید و بسخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل

گویند ابومسلم ... حضرت ...

بطر: حیرانی

سریرت: رازی که پنهان کرده شده

کنند تا بر غرض هر کسی واقف شوند و حق از باطل فرق نمایند و بعد از آن بر وجهی که اصوب بود صلاح او را مراعی باشند
و باصلاح ذات البین مشغول باشند و از روی تبرع مدح و ثنا گویند و بکرامات و اصناف تجمیل مخصوص دارند
تشبه نمایند چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارند و بسفاهت ایشان مبالات و التفات
نکنند تا از ایذای و اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شوند آن را حقیر شمرند و بدان توجع و تالم ننمایند و بمکافات
مشغول نشوند بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان بتقدیم رسانند و تا توانند مجالست
این صنف اختیار نکنند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرند و با اهل تکبر تواضع ننمایند بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کنند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب تمادی ایشان و تحقیر بود و در تمادی
خود متیقن شوند و بپندارند که بر همه کس واجبست خدمت و تذلل کردن و چون متذللان یابند دانند که گناه
ایشان را بوده است و ممکن که با سر سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کنند و از ایشان استفاده واجب شمرند
و معاونت و مساعدت ایشان را غنیمت دانند و جهد کنند تا از زمره ایشان باشند و با همسایه و عشیره تا سازگاری
نمایند و مدارات و مجاملت استعمال فرمایند و یقین دانند که لئیمان بیکدیگر صابرتر باشند و کریمان نفس و همت بر منوال
و نمط با هر کسی بحسب فضل اقتضا کند حزم و کیاست اشاره فرماید بکار دارند و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص
خود بقدر استطاعت بکوشند و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارند و در احوال طبایع و سیر
ایشان نظر کنند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکنند و بر آن تحمل منتی یا مؤونتی
نطلبند و در ازاحت علت ایشان بکوشند و مدان طبایع ردی که از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرمایند و بر
ایشان تنبیه دهند و بحسب استعداد تکمیل نمایند و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارند و بلیغا
بر چیزی که نفع ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل ترحیب کنند و از تضییع عمر اجتناب فرمایند و سایلان را اگر ملح باشند
از الحاح زجر کنند و احادیث التماس ایشان در توقف دارند مگر که صادق الحاجت باشند و میان محتاج و طامع تمیز کنند
و طامع را از طمع باز دارند و بمطلوب نرسانند تا باشد که سبب صلاح او شود و محتاجان را عطا دهند و با ایشان

اصابت
مقابله
تواضع و حسن خلق
بلیدان
ملح: مبالغه کننده در سؤال و الحاح

مواسات نمایند و در اسباب معاش مدد دهند و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کنند
و ضعفا را دستگیر بوند و بر ایشان رحمت فرمایند و مظلومان را اغاثت نمایند و در همه ابواب خیر نیت صادق و پاک کنند تا بجود مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات است تعالی و تقدس تشبه نمایند فصل هشتم در وصایائی که منسوبست با فلاطون نافع
در همه ابواب و خاتمه کتاب چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدد کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در
استیفای ابواب آن نقل سخن از اصحاب این صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون
که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس
حق و نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بطلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب
از حضرت اوست و از نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار
و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بندگان بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنای حیات
شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف بود حیات و ممات را شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب خیر بوده باشد
بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی در آنروز
هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ عمل بتقصیر
کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از ترکیب و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر
و زوال است بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهائی که از ذات تو
خارج بود و در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات
عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر
خساست مردم از بسیاری سخن بیفایده دان و از اخبار بکه کنند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در دست غیر
خواند اندیشه کند تفسیر و قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده باشد بارها اندیشه کن پیش از قول و پیش از فعل

احوال گذران است و دوستدار همه کس باش و تندخو و خشمناک مباش که غضب عادت کرده هر کار امروز نتوانی محتاج بود از اله حاجات بخواه و
مفکر که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بجرمی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا
متخاصمان مفهوم تو نکرده بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در اینجهان
بماند و حکمت عملی با آنجهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدکاری لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و توانائی استماع و نطق محروم باشی و نشنوی و نگوئی و نیز یاد تو
کرد و بیقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و شناس که
جائی خوار رسید که خداوند کار روشن شد و آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که اجل
کی خواهد بود و بدان که از عطاهای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و
متشابه بود و مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از
هیچکار از کارهای بزرگ ملالت منما و در هیچ وقت سستی و تانی مکن و از خیرات تجاوز مشمر و هیچ
اکتساب حسنه سرمایه مساز و لذا امر افضل بجهد سر و دین اهل اعراض مکن که از سر و دین دائم اعراض کرده باشی و حکمت دوست باش
و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول
باشی از روی فهم و بصیرت مشغول باش به توانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست
معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس
بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و بسطالت شادمانی مباش و
بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام
خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بر او کنم و بعد از این سخن قطع
گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتناء حسنات کرامت کناد و بمطلب رضای خود برساناد انه لطیف مجیب الیه المرجع
والمآب تمام شد کتاب اخلاق ناصری بعون الله و قوته اینک شروع میشود بتحریر رساله الحقایق الصنایع میرفندرسکی

متخاصمان: دو نفر دشمنی با هم کنند

معجب: مغرور خودپسند

۱

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله بحول الله و قوة الله تعالی و صلی الله علی النبی محمد و آله و بعد غرض از این رساله بیان حد صناعات است
ومنفعت صناعات و اختلاف صنایع در منافع که موجب اختلاف مراتب صناعات و تحریص اقتناء صنایع که هر کسی را
لایق باستعداد او و تحذیر از صنایع کم نفع کم شرف و بیان آنکه صنایع متناهی اند بالفعل و غیر متناهی اند بالقوه و بیان
آنکه غایت بعض صناعات موضوع صناعت دیگر میشود تا منتهی شود بصناعتی که غایتی ورای او نیست و در بیان حد
صناعت باید که پیشتر حد صناعت گفته شود که معرفه صناعت بوجه همه کس را حاصل است که بفارسی پیشه و پیشه‌ور الکم
حد صناعت گفته شود معنی مفردات حد را بیان کنیم که معرفت مفرد مقدم است بر معرفت مرکب گوئیم که قوت لفظ مشترک است در معانی
بسیار و مراد ما اینجا از قوت مرتبه شیئی است که بآن مرتبه آن شیئی فاعل شود یا منفعل شود و مراد بفاعل آنست که
اثری از و ظاهر شود و بمنفعل آنکه آن اثر را قبول کند پس فاعل و منفعل مثل در موضوع علم مختلف در حد و مراد
بلفظ امعان رسوخ و ثبوت است و مراد بلفظ موضوع امری است مباین فاعل که فاعل اثبات امور ذاتیه او کند چون
در عمل چون موضوع نجار که چوب است که نجار اثبات امور ذاتیه او کند که در بودن و پنجره بودن است یا در علم مثل موضوع
علوم که ظاهر است و مراد از فکر صحیح آنست که با شعور باشد و منافی غرض نباشد بلکه معاون باشد و مراد از غرض محدود الذات
آنست که ابطال الغرض ما این غرض نسبت بفاعل یکی نباشد چون معرفت هر یک از مفردات حد صناعت حاصل شد حد صناعت
گوئیم الصناعة قوة فاعلة بامعان فی موضوع مع فکر صحیح نحو غرض من الاغراض محدود الذات پس در این حد قوة بمنزله

جنس است که شامل قوت متعلم و عالم است و بلفظ فاعله جدا شد از قوت متعلمان و بلفظ امعان جدا شد از قوتهای
غیر راسخ که اثر از احوال الخوانند و بلفظ فی موضع جدا شد از قوت ضحک و بکا که در انسان اند و موضوع مباین ندارند که
غرض اثبات غایتی احوال ایشان نباشد و بلفظ مع فکر جدا شد از قوتهای طبیعی چون قوت آتش بر احراق و بلفظ صحیح جدا
شد از قوتهای مغالطین که منافی غرض است و بلفظ نحو غرض من الاغراض محمود فی الذات جدا شد از قوتهای مجادلین که
غرض محمود فی الذات ندارند چه طرفین مقابل نسبت با ایشان علی السویه است که اگر خصم را غرض اثبات است ایشان را
سبب غرض سلب است و اگر خصم را غرض سلب است ایشان را قصد ایجاب است هذه حد ماهیة الصناعة و شرحها و الحمد لله
واهب العقل الحق باب در منفعت صنایع ایزد جل و علا هر چیزی را بکمالات که او را در اول خلقت ممکن بود با و اعطا
کرد و آنچه او را بعد از خلق ممکن بود و آن کمالات ثانیه است که بحرکت و شوق چیزها را حاصل شود اسباب آن کمالات در ایشان
نیز خلق کرد و بقرآن باین دو مرتبه اشاره کرده که والذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و مبدأ این کمالات ثانیه در ایشان
یا حس یا عقل یا قوی و هر یک در کتب مذکور است بعضی از موجودات هست که مبدأ اول دارد و بس و آن نبات است و بعضی
هست که مبدأ اول و دوم هر دو دارد و آن حیوانات غیر ناطقه و بعضی هست که هر سه مبدأ که آن طبیعت و حس و عقل است
جمیع دارد و مثال اول کار طبیعت است و حس اول برای نظام ذی حس و ذی طبیعت است و ثالث نظام کل را و این سبب
اتحاد عقلیست که همه را با یکدیگر است و این کتاب جای دانستن این سخنان نیست و مثال کار عقل نظام کل را است و هیچ حال
جزئیات و خصوص در غرض اول عقلی منظور نیست که عقل همه اشیاست و هیچ چیزی بیرون چیزی مفرد نیست و باید که بدانند که
عقل همه اشیاست بفعل نه بقوت که آنچه همه اشیاست بقوت هیولی است نه عقل و غرض ثانی عقل بالعرض نظام نوع
ذی العقل است و سیم غرض او نظام شخص ذی العقل است و نهایت شرف حس و طبیعت است که غرض سیم کار ایشان
ملحوظ اول ایشان باشد و اینست سبب باشرکت انسان با ستارعقل که مرتبه اعلی علیین است و هایت جنست قوت عقلی آن
غرض سیم را غرض اول شمرد و این مرتبه تنزلست جنس و مغایرت با همه که اسفل سافلین است باین سه مرتبه بسیار بقرآن جا
اشاره کرده السابقون و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و بجمیع این مراتب انسان از میانه موجودات مخصوص است و بحقیقه

سلك

خاص

خاص را عقل است که گفتیم که غرض اول از کار عقل نظام کل است و دوم نظام نوع و سیم نظام شخص و نظام شخص انسان
و نه نوع انسان و نه کل بی اجتماع صورت نبندد چه اگر شخص نباشد نوع نباشد و اگر نوع نباشد جزوی از کل نباشد و چون
جزوی از کل نباشد کل بر نظام خود نباشد و شخص انسانی بی معاونت بنای نوع و جنس خود محال الوجود باشد زیرا
هر یکی از اشخاص انسان محتاجند بطعام و شراب و لباس و غذا و خانه که تحصیل هر یک محتاج است تحصیل هر یک را
یا و دان باید اولاً و ثانیاً و ثالثاً و همچنین تا بفعل المتعدد رسد مثلاً گندم نان خود کن محتاج است بنان پز و نان پز محتاج است بهیزم
کش و آذرکن و هر یکی محتاجند بمعاونان مثلاً آذرکن محتاج است بزارع و زارع محتاج است بالات حرث مانند بیل و مر
و غیر آنکه آهنگر سازد و غرض از این کتاب این نیست که صناعت بچه محتاج است صناعت چند است پس درست شد که
هر شخص محتاج بمعاونان بسیار است که بی معاونت ایشان نظام حال آن شخص صورت نبندد و چون هیچ شخصی از انسان نباشد انسان
و چون نوع انسان نباشد نظام کل مختل باشد و کمان نبرند که شخص علت نوع است و نوع علت نظام کل که این معنی که
گفتیم برهان انست که از حس که بما اقرب است با بعید استدلال کنیم و برهان لمی نیست که گوئیم که چون باید که کل بر نظام
باشد بعلت نظام کل که عقل است باید که نوع انسان موجود شود و چون نوع موجود شود باید که شخص انسانی بر جهت
ممکن موجود شود پس در حقیقه عقل سبب نوع است و نوع سبب شخص که صناعات صاحبان آن صناعت مثل آن کار
کاسند که مثل زدیم چه هر یک از این کارها کار موضوع خاص دارند که آن را داند است مثلاً و در آن زمره بی احداث میکنند
صورت ثانی است بقوت فاعله راسخ در او که آن معرفت است بان پزی که از فکر صحیح صادر شده که با شعور است و منافی نظام
کل نیست یا که موافق نظام کل است و غرض محمود دارد که آن تغذیه است بنان پس درست کردیم نفع و ضرورت براه عقل
و حس و السلام علی من اتبع الهدی باب در حق بر تحصیل صنایع و مذمت اهل بطالت باید دانست که انسان عالم
صغیر است و عالم انسان کبیر و این نجای بسیار کرده اند این سخن است چنانکه در انسان همه اعضا محتاج بیکدیگرند و هیچ عضو
معطل نیست که اگر یک عضو کار خاص خود نکند فعل سایر اعضا باطل باشد یا ناقص یا بعضی باطل و بعضی ناقص
و هر گاه که چنین باشد خلل بحال شخص لازم آید پس در معالجه کوشند و آن را بقدر امکان علاج نمایند و اگر علاج نپذیرد

تحریرات اسم الکتاب یعنی الرزالت

نان پز را

حق بر انگیختن شد

انعضو المذکور نباشد و در عداد معدومات باشد و همچنین هر شخص در عالم که انسان کبیر است بمنزلهٔ عضوی خاص است و کاری که با او مفوض است اگر کار نکند بمنزلهٔ عضو فاسد باشد و خلل بکل عالم راه یابد پس انسان کبیر که عالم است بعقل کل آن فساد را یابد و در اصلاح او کوشد با بقطع آن عضو اگر فاسد است و در غایت فساد و فساد او مسری است بکل عضو چون مدار یا با صلاح آوردن بیمارها و همانند آن چنانکه بباغ کردن و درک زدن و داروی تلخ دادن یا بعدم التفات بحال آن و بقصد داشتن چنانکه چشم کور و گوش کر یا مثل آن که در بدن است که در بیت است و غایت امثال اول مطلقان که بابطال و تعطیل کار اند و مدبر کل در استیصال ایشان بقوت ملوک و مجتهدان که در حضور غیبتیار اعضای عالم بزرگ است استیصال ایشان کنند و مثال دوم بطالان و فاسقان که بکار خود مشغول نباشند و بضرب و تادیب ملوک و مفتیان بصلاح آیند که بمعاودت بخمر و زنا و اگر بار معصیت کنند و اخر الامر بقطع و قتل چون حجج بنهایت شد و بمرتبهٔ اول رسند و مثال سیم عاجزان و کوران و مزمنان و ابلهان که هیچ کار را نشایند و نه فساد از ایشان آید و نه صلاح و نه حظ باشد از نعیم و شاخوار و قلیل باشند که مدبر کل سعی در بنا المجون نرد دهد ولیس للانسان الا ما سعی و مثال چهارم قلندریان عالم کردانان و ترسایان که هیچ کار نکنند و بمنزلهٔ موی بغل و زهار باشند بیقید و عزت که باشد که در بعضی شرایع واز ما بقطع و قتل ایشان واجب شود بمنزله سترون موی ... و انایان ثواب عقاب را اینجا و بیخ که و لجب شوند که سخط و رضای ایزد تعالی در حقیقت انتقام است و مکافات که از نیتها و مبتر است با که عقل است تقویم چنانکه افلاطون گوید خلق الله العالم و دبره تدبیرا عقلیا فمن خالف ما رتبه فقد عانده و من عانده فقد استحق التقویم و التقویم هو العقوبة و اگر در این باب استقصا رود از غرض این کتاب بیرون رود پس بر کافهٔ واجبست که هر کس بقدر استعداد در صناعتی کوشد که نظام کل و نوع و شخص در آنست و هر که نه چنین کند مستحق سخط و عقوبت ایزد تعالی باشد چنانکه گفتیم و ابوالفرج او زده است که حکمای قدیم در هیاکل و مساجد خود در آن زمان که صور و تماثیل در شرایع مستعمل بوده صورت عطارد که صاحب صناعات و اعمال است و صورت بخت و اتفاق که صاحب بطالت و تعطیل است کشیده بودند و بخت بصورت زنی کور بود بر کوی غلطان نشسته و سکان کشتی کردنست و عطارد بصورت جوانی نوخوش و تیزبین بر سند جها کوشه که محکم کرده نشسته و بخت را بصورتی کرده اند از این سفاهتش و او را کور نموده اند اختلال عکسش را او و بر کوی غلطان نموده

بی ثباتی او را و سکان کشتی را که در دست او داده اند مثل زده اند بر خطر کسانی که کار خود با بخت گذارند و در معرض هلاک افتند که کشتی اگر دریا که در کشتی از آن ما باشد بر کوی غلطان نشسته چگونه سلامت یابد و اگر بنشیند در سلامت نیابد عاقلی کشتی مال و مال را و عطارد که صاحب صناعات است بصورت جوان خوش بو کرده اند که دلیل کنند بر خوشی عیش و امید هر صانع و تیزبینی او را دلیل کرده بر آنکه احوال ایشان از روی بصیرت و عاقبت بین اند و سند که محکم در زیر او است دلیل ثبات کار و فعل است همچنین بکمر بنیان در تحت و صنایع و مذمت بطالت باب در بیان اختلاف صنایع در شرف و خست که موجب شرف و خست افعال است بعضی صنایع نافع و ضرورت و بعضی نافع غیر ضرور و بعضی خیر بالذات و بعضی خیر بالعرض مراد بنافع آنست که موجب نظام شود بی نظر بآنکه سلوک راه خیر را بعد بنشود و مراد در اینجا بخیر مطلق است که غایت او سوی اسطه نوع انسان باشد و مخیر بالعرض آنکه غایت صناعتی باشد و نافع آنکه خادم صناعتی دیگر بود و بوجهی دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع اند و بعضی قلیل النفع و بعضی متوسط و بعضی از این اقسام متداخل اند و مثال اول آهنگری و دوم کار ذبح و سیم پیغمبری و خلیفتی و فیلسوفی و چهارم کاتبی خیاطی و نورکی که آهنگر خادم ایشانست و ایشان خادم صنایع دیگر بعضی و مثال پنجم آهنگری که سایر صنایع محتاج بوی اند از طریق و خدمت نزدیک است و ایزد تعالی بموضوع آن بر خلق منت نهاده در کتاب خود و آن بمنزلهٔ هیولی است و مثال ششم صیادی و مادر بادی و امثال آن باید دانست که غرض این کتاب تعداد صنایع نیست و هر یک از اینها امثال هر چند صناعت بسیار در هر مرتبه شریک اند و مثال هفتم طبیبی و بیطاری و مزارعی و مثال هشتم صباغی و نقاشی و کهتر غرض از صنایع انتظام کلی است که خیر بالذات است و صناعتی که موضوع او کلی است نظام ست و صناعتی که خادم کلی آهنگری چنانکه گفتیم و صناعت اول رئیس مطلق است بر صنایع و خیر بالذات و دوم خادم کل و نافع بالذات و ایزد تعالی بدین دو مرتبه و بآنکه غرض از ارسال رسل نظام کل نوع است و بکثرت نفع آهن در کتاب خود اشاره کرده که و لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الآیه والله تعالی اعلم بتاویله و الراسخون فی العلم و سایر صنایع متوسط اند میان نفع و ضرر و کثرت و قلت نفع و ضرر و اشرف صنایع صنعت صاحب شریعت است چنانکه گفتیم و اخس صنایع صنعت نافع غیر ضرور و ذی قلیل النفع و الخیر اوست

صنایع متوسطند در شرف و خست بحسب مرتبه تعلق طرفین بیکدیگر دانسته که در عرف عام لفظ صناعت را بر غیر این نیز اطلاق
کنند اطلاقی کنند پس اول آن است که حد صناعت کنیم حد عام و تقسیم مستوفی و خطا و صواب صانعان و شرف و خست ایشان
بر وجهی عام و معلوم کنیم بقدر طاقت خود و احتمال این کتاب ان شاء الله تعالی باب دوم در حد صناعت بمعنی اعم لفظ صناعت
اطلاق عام است کنند بر هر قوتی فاعله در موضوعی خاص بواسطه غرضی از اغراض موضوع در صناعت باین معنی یا کلی
یا جزئی و غرض در هر یا صلاح موضوع بود یا فساد یا نه صلاح و نه فساد و صناعت باین معنی و باین قسمت شش قسم شود
اول آنکه موضوع کلی بود و غرض فاعل اصلاح موضوع بود مثل پیغمبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی دوم آنکه موضوع
کلی بود و غرض فاعل افساد موضوع و این پیشه ملحدان و اباحتیان و خلفای جور و مبدعان و سوفسطائیان است که غرض ایشان
هدم قواعد نبوت و خلافت و اجتهاد و فلسفه است که نظام کلی بر اینها است قسم سیم آنکه موضوع جزئی بود و غرض فاعل صلاح
باشد مثل طبیبی چهارم آنکه موضوع جزئی بود و غرض فساد مثل کسانیکه زهرها و داروهای قتال کنند پنجم آنکه موضوع
کلی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد مثل منتهای کلیه ملکان هستند که غرض ایشان از آن صلاح کل باشد و نه فساد
غرض ایشان از آن صلاح خود باشد خواه موافق افتد با نظام کلی و خواه مخالف ششم آنکه موضوع جزئی بود و غرض نه صلاح
و نه فساد چون منتهای که صاحبان ریاست جزئی نهند بواسطه صلاح خود و اکثر فرق بنی نوع انسان صاحبان صناعة
و اکثر صاحبان صنعت در قسم ... قسم اول و قسم سیم و ثانی در قسمت ... قسم دوم و قسم چهارم و چون
امر نوع غرض صلاح حال خود است صلاح و فساد در کار دران منظور نیست و اکثر غرض در عرف صناعت عوام داخل است اولی
است که آن دو قسم را در باب علیحده ذکر کنیم باب دوم در بیان قسم پنجم و ششم از صناعت بمعنی اعم آنانکه غرض ایشان در صناعت
صلاح حال خود است اصلا صلاح و فساد در کار دران منظور نیست بر سه قسمند اول آنکه منتهی هستند و غرض ایشان
هر دو صلاح خود باشد اما صلاح در کار منظور باشد هر چند غرض صانع آن نباشد دوم آنکه فساد مطلق رساند هر چند
غرض صانع آن نباشد سوم آنکه گاه صلاح رسانند و گاه فساد و قسم اول را بفصل قسم سیم ملحق شود و قسم دوم بقسم دوم
و چهارم و قسم سیم هر گاه شروط صلاح در آن باشد مثل قسم اول و اگر ... قسم است که شروط فساد مثل قسم دوم قسم اول

ازین

از این کرده بمنزله بهائمند از کار و کوشش ... که غرض ایشان نه خوردن و آشامیدن و صلاح خود است و حسب الشهوة
خود کنند اما بالعرض بمردم نفع دهند مانند شیر ... و کوشش ... اگر نخورند ... آشامیدن ... تنها ...
بمنزله بهائم ... دوم بمنزله سباعند که ... کنند ضرر رسانند و غرض ایشان حسب الشهوة باشد
کار ایشان ... بمنزله سباع باید داشت ... و مانند ... سیم ...
و طوطیان و بوزان و سگان بازی که غرض ایشان ... صلاح خود است ... نفعی ...
ان کارها کنند که گاه از ان نفع رسد و گاه ضرر و مثل بازی گران ... اصحاب ... و اهل مضحکه و ملاعبه که گاه ...
اهل مدن را نفع رسد ... و گاه ضرر ... اهل مدن جمع ... باشد و آن کارها ...
و ... اهل مدن ... مثل عیدها و روزها ... که در آن عادت باشد ...
اهل مدن را ... کار ... باشد ... نفع دهد ... اهل مدن ...
ما ... مضحکه ... پیدا شود و دفع ملال ... کردند ... اگر ...
این شرایط معقود باشد ضرر رسانند و این سخن بر ظاهر عقل است ... مطلقا ... اکثر شرایع ... نظام
کل اصحاب شرایع ... چنانکه بیان کنیم ... ان شاء الله و اصحاب این صناعت ... بمنزله ...
بازی گر و مسخره باید داشت ... ایشان ... باب ... قسمی عام مستوفی صناعت ...
و این قسمت ... موضوع در صناعت کل ... هر یک ... غرض یا علم است یا عمل یا علم است
یا عمل ... هر یک ... صلاح موضوع تابع غرض است ... و این ده قسم است قسم اول موضوع کل و بحث متعلق
بعلم و عمل و صلاح ... تابع غرض قسم دوم موضوع کل و بحث متعلق بعلم و عمل و فساد تابع غرض قسم سیم موضوع
کل و بحث متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم چهارم موضوع کل و بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم پنجم موضوع کل
و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم ششم موضوع کل و بحث بعمل تنها و فساد تابع قسم هفتم موضوع جزو و بحث
متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع قسم هشتم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم و عمل و فساد تابع قسم نهم موضوع جزو و بحث

تنها و فساد

متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم دهم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم یازدهم موضوع
جزو و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم دوازدهم موضوع جزو و بحث متعلق بعمل تابع باب اول در قسم اول
که پیشه انبیا و ائمه و فلاسفه است و شرف این پیشه‌ها است که عموم منفعت بحسب عموم موضوع و عموم علم و عموم
عمل جمیع دارد و عموم این پیشه در کل و در عالم کلی عالم بمنزله ملائکه اند که محض خیرند و در عالم جسمانی بمنزله ائمه
و اما بدانکه انتظام عالم جسمانی بدیشانست و در عالم سفلی انسان حقیقی ایشانند که رئیسه کل حیوانات ایشانند و در
تدبیر معاملات مدن بمنزله [illegible] اند که بی وجود ایشان عدل در معاملات صورت نه بندد و ملوک با
ایشانند که از پادشاهی بیرون معزول نکردند و نفس و عقل کل اند که نظام عالم بدیشانست و طبیب کل اند و شرع بمنزله دوا
کل است ضروری که از شرع بعید شد بکره و هی کفر و الحاد و اما آنکه تبعیت شرع کرد که صاحبان پیشه دوم اند از بدن [illegible]
کل است همچنین رحمانی و حدود که بر فساق جاری کنند مداوا کل است آنها چنین است که طبیب شخصی رگ زدن فرماید یا حجامت
کرده و داغ نهادن و داروی تلخ خوردن که اذیت بموضع رگ زدن و حجامت و داغ و دارو تلخ رسد و صلاح کل بدن در آن باشد
و اگر چنان نکند اذیت و بلا بهمه بدن رسد و کثرت قتله از قتل و حدود بقدر انحراف کلست آنقدر که تحمل کل است و چون
قدر انحراف بسیار باشد اصحاب شرایع بکثرت قتل مصاب ممدوح باشند و اگر نکنند مخطی باشند و خطا بر ایشان جایز
نیست و آنچنان باشد که طبیب جاهل که از طبابت بنام بپسندد کند شخص بیمار را مداوا نکند و اگر کند بعد انحراف علاج
نکند که اذیت بعضوی نرسد و باین خطا همه اعضا در اذیت افتند و هلاک شوند نه همان عضو تنها و در کرده و اما طبیب عالم
این نکند و بقدر انحراف مزاج مداوات فرماید بلکه عضو فاسد را قطع فرماید که صلاح کل شخص بیند نه جزو شخص
و صلاح جزو شریفتر بیند نه جزو خسیس تر فکیف که در ابقای آن عضو بدان عضو همان ضرر بعینه رسد تا ضرر بسایر
اعضا یا عضوی دیگر و ازین است که حضرت امیر المؤمنین ع هزار کس را بدست خود کشت و آنکه هزار دیگر را کشتن فرمود
و باین و امثال این بر همه امت فضیلت یافت هر چند حسن بصری امثال و امثال و فضول بیشتر نماز کردند که حسن نماز را
کردی صلاح خود و ترا باشانی را کردی و صلاح عضو ضعیف غایت عمل او بود و لنفسه انجام کرد و حضرت امیر المؤمنین که آنها

الحاد ... کافر

مقلد ...

کسی را کشتن غرض و کشتن صلاح کل را کرد و اگر در اصلاح جزوی ثواب است در اصلاح کل چه قدر ثواب است و اگر برادر
یک کس خوب است برادر و دیدن عالمی چگونه باشد فکیف که غرض از نماز حسن بصری و امثال او صلاح خود شان
بوده و صلاح دیگر منظور نداشتند و فساد تابع این غرض بوده و این مذموم است چنانکه بیان کردیم و غرض امیر
صلاح کل بوده و هیچ نفع و ضرر خود را منظور نداشت بلکه اذیت و آزار بدو رسید بی همیشه خود را در معرض قتل
انداختی صلاح کل را تا آیه آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و شتان ما بین البرین [illegible]
و آنچه اصحاب شرایع از عبادات فرمایند از روزه و نماز و غیر آن بمنزله احتما و ریاضت است که طبیبان مریض را فرمایند
بنیاناتی که کردیم ثابت شد که اشرف خلق خدا در زمین ایشانند و چون موضوع عمل ایشان کل است پس خدای تعالی بعضی چیزها
بر ایشان مباح کرد که بر سایر مردم مباح نیست کما آنکه جزوی بود و اگر بیان مشغول شدندی کلی فوت شدی چنانکه جنب در مسجد
پیغمبر ص درآمدن حرام بود به هذه الآیه پیغمبر و بر امیر المؤمنین و این حدیث مشهور است از آنکه گاه بود که مشغول شدن
ایشان بغسل که امر جزئی است چندین هزار کار کلی فوت شدی که کار عالمی بر ایشان بود از آنکه رسول فرمود نوم العالم
خیر من عبادة الجاهل که عالم که خواب کند تقویت قوی را کند تا انسانی را در قوت علم و عملش پیدا آید و ازو هزار خلق
رسد و از عبادت جاهل هیچ نفع غیر را نرسد و چون جاهل است بخودش هم ضرر دهد رسد و از غایت مطلوب
باز ماند که در وقتی که خواب ضرور فرض باشد اگر سنن و نوافل بجای آورد بیمار شود و از عبادت مفروضه باز ماند پس انما
رسد که بدانچه فرماید خود عمل نکند که بر ایشان کار دیگر واجب بود و اینست که مجتهدین اگر بسنن و نوافل مشغول
شوند از ثواب نماز مند که بعلم و علم ایشان از عمل افضل است که بعلم ایشان عالمی بصلاح آید و بعمل صلاح خودشان باشد
مگر عملی که متعلق بکل باشد چنانکه اعمال انبیا و ائمه است علیهم السلام و چون در این کتاب چند جا مذکور
در تالی انبیا ذکر کردیم که موضوع و غرضشان واحد است واجب بود که فرق میان ایشان کنیم تا دفع شبهه‌ها شود بدانکه
فرق میان انبیا و فلاسفه علم فلاسفه در علم و عمل گاه گاه خطا کنند و انبیا در علم و عمل خطا نکنند و فلاسفه
طریق علم و عمل بفکر باشد و انبیا را بوحی و الهام و چیزها را از بفکر دانستند که آنچه نظری فلاسفه است ایشان را وحی

شرایع ...

نفع

و از این نسبت که اینها غلط نکنند که خطا در اولیات نیفتند و در نظریات امتیاز اولیات از قضایا یا نیست که در آن اثبات
محمول از موضوع را محتاج به توسطی نباشد که نبوت عقل داشته و هرچند نور عقل بیشتر این غریزت بیشتر و در انبیا
قوت عقلی به نهایت است از آن که در هیچ علم محتاج به توسطی نیستند و میان ایشان و فرشتگان حجابی نیست اینکه گاه
وحی آید و گاه نیاید از توجه و عدم توجه بفرشتگان است که گاه مفید پایین باشند و گاه مستفید بالا و چون به یکی
مشغول باشند از دیگری مشغول شوند و گاه متوجه شهوت و غضب ضروری بدن و معاش و معاد شوند
گاه متوجه قوت عقلی و قوت عقلی در ایشان چنان قوی باشد که در حس مشترک یعنی سمع و بصر از و منفعل شوند
و محسوس معقول ایشان شود که از عقل بحث خبر دهند و فلاسفه این قوت را غایت شمرده‌اند که از عقل بحث خبر دهند و غایت
علم ایشان اینست که از حس تعقل بسند و از عقل بحث بازنگشته توانسته کرد و در نبوت با که حواس ایشان این قوت نیست
که بی توسطی از عقل قبول کنند و چون فلاسفه به نهایت رسند این نهایت مبداء نبوت باشد و اسم شد پیامبر
مرسل است چنانکه لقمان حکیم را بود و ارسطو را حکایت کنند که ارسطوطالیس را عمرو و عاص پیش رسول آورد بدیع
تمام بود رسول برآشفت و گفت مه یا عمرو ان ارسطاطالیس کان نبیا فجهله قومه و ما این هذا فیشان این حقیقی نشاید
خواندن در فرقها اگر گفتیم و خواهیم گفت رسول که نبوت را بمجاز و گفت بر ارسطاطالیس اطلاق کرد که در علم با این مرتبه رسیده
اما طریق مختلف است که آن بفکر است و این بی فکر و اول از خطا مصون نیست و این بی خطاست و فرقهای دیگر هست که
بیان کنیم ان شاء الله تعالی و محض شرکت در علم و عمل با انبیا کافی نیست در نبوت لهذا امامان علیهم السلام که علم
عمل انبیا دارند نبی نخوانند که این بتوسط است و آن بی توسط و اینکه خدای تعالی لقمان را الحکمة یاد کرد نه نبوت دیگر فرق
آنست که نبوت و امامت کسبی نیست و حکمت مکتسب شود و این کسبی باشد و آن غیر کسبی و انبیا و ائمه علیهم السلام بحسن
علوم نظری متعلق دانند و حال مبدا و معاد را بحضور نکو نیند و اگر گویند بمجاز و تمثیل گویند تفهیم جمهور را
از این جهت دیگر خواهند مثل ید الله فوق ایدیهم و یأتی ربک فی ظلل من الغمام را اندازه دیگر بقرآن متشابه است و
تشبیه است و خبر و ایمهای دیگر هست و کلام خدا سبحانه همه متشابه است که دانایان دانند و بر ظاهر حمل ننمایند

مرسل است

غیر کسبی
نظری و طبیعت

کرد مخالف عقل را و این همه از آنست که خطاب ایشان با جمهور است و سخن انبیا چنان باید که همه را نفع دهد چنانکه
پیغمبر ص فرموده که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و نگفت نحن معاشر الناس که همه مردم مخاطب
جمهور مأمور نیستند و فلاسفه در علوم نظری سخن مخصوص گویند و بحقیقت اطلاقی است که سخن ایشان با جمهور نیست
بلکه با طایفه خاص است که این سخنان فهمند و با سایر مردم سخن نگویند و اگر گویند در عمل گویند نه در علم و در علوم
متعلق بعمل کار بر خلاف اینست که فلاسفه در حکمت عملی سخن بر خصوص نرانند و مطلق گویند و تغییر ازمنه را که
باعث تغییر احکام است و قدر انحراف کل از عدل که صحت کل است که با زمان مختلف شود ندانند و حکم عمل را در همه وقت یکی
گویند و این از نقص فلاسفه است نه در درجه نبوت و انبیا علیهم السلام کلام دو بین علم بخصوص باشند که بقوت وحی دانند
قدر انحراف اکثر ایشان طبیب کاملند چنانکه طبیب در همه وقت یک شخص را یک تدبیر نفرماید که در وقت صحت حفظ صحت را چیزها
فرماید و در خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیرها و در وقت بیماری چیزها فرماید بر خلاف
اینها اگر حرارت غالب است سرد و بی زهره تدبیر فرماید و اگر برودت غالب است گرم و اگر امتلا غالب استفراغ و اگر استفراغ غالب
خوردن و تقویت همچنین تدبیرهای مختلف در کمیت و کیفیت بقدر اختلاف کمیت و کیفیت انحراف مزاج از صحت فرماید
ایشان نیز کل را در همه وقت یک چیز نفرمایند که وقتی که کل بصلاح باشد چیزها فرمایند حفظ آن را و این آنست که فلاسفه دانند
و گویند حکمت عملی نام کنند و گاهی که کل منحرف شود بطرفی کارهای دیگر فرمایند بقدر کمیت و کیفیت انحراف و اینها را
فلاسفه نتوانند دانست و انبیا دانند و علت اختلاف شرایع در ازمنه اینست و جماعتی که در شریعت لاحق تغییر شریعت سابق
باشند بر خطا باشند که متابعت طبیب کامل نکنند و گویند مثلا که موسی ع باطل نگفت که پیغمبر بود و چون حق گفت و
مأمور بود چرا باطل گشت و این ندانند که اگر موسی ع این زمان زنده بودی همان فرمودی که محمد ص فرماید که
در این وقت بینا است و در آن وقت آن و از اینست که رسول ص فرماید که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و در انباشد که انبیا
در علم متعلق بعمل سخن بخصوص حقیقة گویند و در اول و آخر و خطای با طبیبان ظاهر بیان داریم و این است که باطنیان
و امامان شیعه ندانند که الفاظ قرآن و احادیث رسول را معنی ورای ظاهر است که خاصان فهمند و بدین سخن ابخد که علوم

مردمان

استیفراغ

نظری طالب شد خواستند چنانکه گفتیم ایشان احکام عمل ظاهر را باطل بودند و از شریعت سر باز زدند و بعثت رسل را باطل
کردند که غرض از بعثت رسل اینست چنانکه بیان کردیم بود و در همه امت تابعت ایشان بدین هیچ نوع منسبت ظاهریان گمان کردند که
سخن انبیا در علم و عمل همه بر حقیقت نیست بلکه مجاز است و در قرآن نیست تا اخبار بر صفات خالق وصف کردند تعالی الله عنها
و تناقضها گفتند که این کتاب بجای لذت و اینطایفه بهتر از طایفه اول اند که الفاظ متشابه در کلام خدا بواسطه تفهیم
ایشانست مگر آنکه قوت عقلی داشته باشند و عناد کنند و طایفه مقتصد میان ظاهر و باطن که صراط مستقیم است
زدند و کلام انبیا را در عقلیات موافق عقل ساختند و بآنچه فضل انبیا در حقیقت آن بود حمل کردند و در نقلیات
و عملیات عقل را مطابق قول ایشان داشتند حق سبحانه و تعالی باین سه طایفه اشاره کرده در فاتحة الکتاب چون گفت اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین که صراط مستقیم میانه این دو طایفه است که چون
بیک سو میل کنند بدوزخ افتند و مغضوب علیهم باطنیانند و ضالین ظاهریان که هر دو بدوزخند که از صراط
مستقیم گشته اند باب اندر قسم دویم از نوع دوم که بر شمردیم این پیشه رؤسای ملحدان و اباحتیان و خلفای جور و
سوفسطائیه است و این پیشه ضد پیشه اول و اخس پیشه‌هاست که عموم ضرر بحسب موضوع در علم و عمل جمیع حاد و اصحاب این
پیشه سه فرقه اند اول آنانند که معاند بالذات باشند انبیا و رسل و ائمه و حکما را و غرض اولشان از این پیشه هدم قواعد دین
و خلافت و حکمت است چون این صنع که گویند خود را کشتاد و اضلال مردم را و اکثر رؤسای الحاد و اباحت که غرض اول این است
چون اصحاب معاویه و زنیتی و سوفسطائی که با رسطوطالیس معارض بود و نفی حکمت کرد بی عناد او و ضد حقیقت انبیا و ائمه و
حکما اینفرقه اند و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزله شیاطین اند که محض شرند و بکافه ضرر رسانند ایزد تعالی ایشان را
آتش خوانده و در عالم جسمانی بمنزله ظلمتند که بوجود ایشان کارها مشوش شود و در عالم سفلی بمنزله افعی و عقرب
که بهر کس رسند ضرر رسانند چنانکه غرض اولشان نفع خود باشد و در معاملات بمنزله نفوس خبیثه که تا از وجود ایشان
هیچ معامله صورت نبندد و همیشه طبیعت کلی در استیصال ایشان کوشد و اگر دو روزی چند بتغلب بر تر آیند عاقبت
ملعون ... بعذاب الیم گرفتار آیند و قتل ایشان ضرورتر از قتل افعی و عقرب است که در عالم هیچ از ایشان شریرتر

اصناف اول ... حکما

و چنانکه مرتبه نبوت شریفتر است از مرتبه امامت و مرتبه امامت از مرتبه حکمت شریفتر و مرتبه رؤسای ملحدان و اباحتیان
که ضد انبیا اند خسیس تر از مرتبه رؤسای نواصب و خلفای جور است که معاند با امام و خلیفه اند که ایشان بشریعت کرده اند
و هدم قواعد شریعت کنند و آنان بشریعت گروند و اگر ایشان بشریعت نگروند داخل اینها باشند بلکه بدتر که ایشان
دشمنان ظاهر تند همه اهل شریعت در استیصال ایشان کوشند و اینان در لباس شریعت بشریعت ضرر رسانند و اهل
از غائله ایشان ایمن که ایزد تعالی وعید ایشان بیشتر کرد از کفار و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد قوله تعالی ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار چنانکه یزید و ولید که گویند زندیق بودند و منکر نبوت و در لباس اقرار بشریعت شریعت
را ضررها رسانیدند چنانکه شاعر تازیان گوید بمحمد سلوا سیوف محمد فقطعوا بها اهل آل محمد و مرتبه سوم
در خست بعد از پیشه در مرتبه است فرقه دویم آنانند که غرض اولشان نفع خود باشد و انکار نبوتی و امامتی و حکمتی تابع
این غرض افتد چنانکه متنبیان و خلفای جور و آنانکه بباطل دعوی حکمت و دانش کنند و رواج کار خود را و چون بر باطلند
انبیا و خلفا و حکما انکار ایشان کنند و بر ایشان تکذیب ایشان لازم آید چنانکه از مسیلمه کذاب حکایت کنند و این شبهه
و این فرقه با صلاح نزدیکترند که فرقه اول که غرض اولشان نفعی مالی و ریاستی است و اگر ممکن باشد که بی این دعوی بآن
رسند ترک این دعوی کنند که ایشان بمنزله سباع اند که چون گرسنه باشند بجانور ضرر رسانند بطلب غذا و اگر سیر شوند
ضرر نرسانند و این فرقه هم در خست سه مرتبه دارند فرقه سیم آنانند که معاند بالذات نباشند انبیا و خلفا و حکما را و
غرضشان نفی ایشان نبود بلکه غرض اولشان طلب حق بود و راه گم کنند و بضلالت روند چنانکه خوارج که امیرالمؤمنین
بر ایشان رحم کرد و گفت لا تقتلوهم بعدی فانه لیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فاصابه و این فرقه از دیگر
فرقه با صلاح نزدیکترند که چون رفع شبهه‌شان شود با حق آیند و این بود که اندر خوارج چون رفع شبهه‌شان شد
طرف علی امیرالمؤمنین آمدند و صد تن از نواصب و اصحاب معاویه بیامدند و ایشان بمنزله مجانین باشند که از بیخودی
ضرر رسانند اگر افاقه بیابند نرسانند و پشیمان شوند و این فرقه هم سه مرتبه اند در خست چنانکه فرقه اول و دویم
باب اندر قسم سیم از دوازده که بر شمردیم و این پیشه را حکمت نظری و علم کلام خوانند و وجود اهل این پیشه در عالم

امامتی باطل

مسیلمه

اصحاب

ضرور نیست دیگر کل عالم بمنزلهٔ هیولای مُدرکه اند در بدن انسان که منافع و مضار در مُدرک اند و موجودی عالم را ایشان تدبیر نمایند
و سبب کمال شوند در بدن انسان که عاقل است جلب منافع و دفع مضار را و بوجود ایشان عالم بمنزلهٔ شخصی بیهوش نباشد و مرتبهٔ ایشان
در عالم مرتبهٔ این قوا است و هر چند عمل بکنند سبب همهٔ اعمال نیک ایشان باشند و حکیمان بمنزلهٔ قوای مُدرکه باطنه و قوای
مُدرکه ظاهره اند در ادراک که هر یک مُدرکات را بوجهی ادراک کنند و اخوان قدرت استطاعت خود که مرتبهٔ همه ادراکی
نیست و فوق کل ذی علم علیم و با وجود یکی این دو از دیگر استغنا نیست انقرای که میان حکما و متکلمان کردیم بیان مرتبهٔ ایشان
بود در عالم که عوام و اهل صنایع جزوی عملی کار بکنند که با وجود ایشان نظام عالم را از نیز و طایفه استغنا است اگر نافع
در نظام عالم نفعشان قلیل است اگر ایشان از خود ترفع نمایند مستنکر شوند و بر مُدبر کل روی کنند و نزدیک که همه عمل
متفرق اگر کلی است و اگر جزوی در تحت علمی است متعلق بعمل بنا بر خود و هر علم جزوی که بنا بر خود متعلق بعمل نیست در تحت علم کلی است
پس همهٔ اعمال متفرق بعلوم جزوی در تحت علوم کلیست و صاحبان علوم کلی این دو طایفه اند پس ریاست بالطبع ایشان راست همین
بعد از اصحاب نبوت اول بر همهٔ اهل عمل و علوم جزئیه و اینست که همه جا خطاب خدا با عقل است که ریاست کلی او راست بعد از انبیا
و هر چند نفع عام تر و ریاست کامل تر شامل تر خیریت بیشتر که کثرت خیر بقدر نفع و ریاست است این در دو حکمت است اولیٰ تو
حق عز و علا فرموده که من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و هر چند خیریت بیشتر قرب بحق عز و علا بیشتر و هر چند قرب بیشتر
شرف عظیم تر و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اینها را همه در کلمه جمع کرده که قیمة کل امرء ما یحسنه اکنون بیان کنیم فرقهای که میان حکما
و متکلمان است با فی شبهه به بیان ذاتی که آن فرقی که پیشتر در باب سابق کردیم با آن شبهه بود حکمای نظری از این حیثیت که
حکما اند مسلمات و مقبولات را جزو قیاس خود نگیرند و متکلم از این حیثیت که متکلم است گیرد و حکمای نظری علم بحقیقة شرایع
و اختلاف شرایع بحسب ازمنه و امکنه بالجمله دارند و متکلمان ازین رو باشد که با اختلافی که در شرایع اعتقاد نکنند که علم ایشان
بانست بسبب چنانکه متکلمان یهود و باین اشاره کردیم در فصول گذشته و باز باین اشارتی کنیم که نزد متکلم یهودیان
ذاتست که موسی پیغمبر است هر چه گفت حق گفت معجزها که از او دیدند و شنیدند تمام اند که چه گفت چه سبب گفت که اعتقاد او
باد است نه بعلم و اعتقاد یقین نیست که به سبب نیست که زوال نپذیرد و حقیقة اینان است و لهذا در نبوت محمد شک کردند که سبب

نمانده است و چون سبب نماند تغییر سبب را چون دانند و از این هر چند دلایل معجزات حضرت محمد صلی الله علیه وآله دیدند و شنیدند شک
او مرتفع نشد اما حکما چون علم بنبوت حضرت موسی علیه السلام داشتند و دانستند که تغییر سبب ممکن است بل واجب حکما معجزات
از حضرت محمد صلی الله علیه وآله نیز دیدند و شنیدند که ایمان بنبوت حضرت محمد آوردند بعلم یقینی که یقین بسبب باشد چنانکه ارسطو طالیس کتاب
برهان بیان کرده و از اینست که همهٔ حکما بهمهٔ شرایع حق ایمان دارند و همهٔ متکلمان ندارند چنانکه متکلمان یهود و نصاری
بلکه از متکلمین جماعتی باشند که بهیچ شریعت ایمان نیاورند چنانکه باطنیان در اسلام که همهٔ شرایع را تاویل کنند و سر
از شریعتها باز زنند و باین اعتقاد از متکلمین بیرون نروند و مقدمات دلایل ایشان قول انبیاست اما امامان و تورات
و انجیل و فرقان تا اگر کسی خود را حکیم نامد و بشریعت حق ایمان نیاورد او را ملحد و طبایعی و دهری و تناسخی و معطلی و براهمی و اهل
خیال و مانوی و مزدکی خوانند تا بوجه مرتبه باید بشد و بچه انکار و کدام بحسب مرتبه و انکار نامی بوی تعلق گیرد و این حکما با ما نیند
متقینا اند انبیا را و خلفای ایشان را امامان و ارباب علم و مجتهد از اکابر اکثر آنان که باینها اکروند ایشان از نبی و امام و مجتهد خوانند و
اسم انها نشوند و باشند بر متکلمان که جز ابر عمل واجب نداشته همه حکما جز ابر عمل واجب دانند و باشد اندیشان که بینهما فرق
بالذات حکم نکنند و اکثر باین فرقهای جزوی مشغول شوند بغیر از الفاظ نباشد و حکمای نظری مبادی موضوعات همه صنایع
نافع در معاش و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان مبادی موضوعات صناعات نافع در معاد تنها را و حکمای نظری
موضوعات مقدمات و مسایل محدود باشد و متکلمان از حد دور باشند چنانکه مبدأ قیاس متکلمین شود که هر کار خدا
کند و باین مقدمه استدلال کنند که کفر و معصیت و زندیق خدا تعالی خلق کرد و نقیض این مقدمه مقدمهٔ متکلمین دیگر شود که همه
کار خدا تعالی نکند و اگر موضوعات متکلمان محدود نبودی علم کلام داخل صناعت جدل نبودی که در جدل این محدود نیست چنانکه
ارسطو در صناعت جدل بیان کند و این کار متکلمان از ابدا اینهمه که مبادی مجادلات ایشان مقبولات و مسلمات و مشهورات بود و
حسن و قبح عقلی که ایشان گویند بر مشهورات است چنانکه ابونصر فارابی برسالة العقل بیان کند و مقبول و مسلم و مشهور حق نباید
که مقبول و مسلم و مشهور فوقی نباشد و شاید که نقیض بعضی از اینها مقبول و مسلم و مشهور نزد دیگر باشد از اینست که همه
مقبولات و مسلمات و مشهورات حق نیست حکما را چون مبادی برهان یقینیات بود طرفین نقیض مقدمه برهان هر گونه

که دو نقیض هر دو حق باشد که یکطرف نقیض حق باشد و مقدمه برهان شود و دیگر باطل بود و چون نقیض در برهان
مقدمه نشود و نقیض دیگر برهان هرگز نتیجه نتوان شد اما طرفین نقیض تواند بود که هر یک مقبول یا مسلم یا مشهور باشد تو و
دو نقیض و نقیض دیگر نتیجه قیاس ایشان شود یکی این قوم را و یکی آن قوم را باب اند و صنعت چهارم از این پنج که پیشه گروهی از اصحاب
این پیشه هستند و آن مرتبه شریفی است پیشه مرتبه خسیسی است پیشه معلوم شود اصحاب این پیشه باشد که معاند باشند
متکلمان و یا باشد که معاند باشند حکما را و یا باشد که معاند باشند هر دو گروه را و یا باشد که عناد ایشان با الذات باشد و یا باشد که تابع
باشد خسیس باشد جاه و مال و غیر اینها را و یا باشد که راه غلط کنند که طالب حق باشند و از بی تمیزی یقین را ندانند که طلب حق کنند
و استفصاد در طلب حق تمام کنند و از قلت فهم و تمیز هیچ در نیابند و گمان کنند که هر باطلی حق است که دعوی معرفت کنند و دروغ گویند
و با ایشان عناد ورزند و یا باشد که طلب قوت لمع داشته باشند اما در طلب حق استقصا نکنند و سخن نویسند و علم و معرفت را
در نیابند و با اهل ادعا عناد کنند و یا باشد که طلب حق کنند و یا قوت لمع و تمیز ایشان با استقصا لمع شود اما مانند راه متعلم
اهل این صناعت و باید که سبب این غلط که ایشان را افتاده باز علیحده مذکور کنیم انشاء الله حکیم بزرگ ارسطوطالیس شود
دید و دانست که آنچه حکمای قدما در علوم نظری برخی تمیز و لغزش گفتند صواب بود و غلط نکردند که هر چند در کلام ایشان اختلاف
هست اختلافی لفظی است و معنی همه واحد است که طریق العقل واحد اما از شفقت که ارسطوطالیس را بود که اقتصادی و کار
دانست که جماعتی از طالبان مستحق این علوم منتفع نشوند تقرر و تمیز دلالت معلمان حل این رموز کنند و از صاحبان این رموز شنیده
باشند و مجرد بی معلم کسی بیان رموز نتواند کرد الا به الهام ایزد تعالی چنانکه کتاب تنکلوشا که در علوم نجوم نوشته و در صور
ستارگان که بکتاب جامع اسباب الهی واسطه کتاب قشو قوشیا در افعال الجامع و آنها که کتاب دیگر با بلیان و هندوان نوشته اند که پی
برد بتمیز و دقت و آن دیگر کتاب ارسطوطالیس خود با اول اثولوجیا نوشته است و اتصال نفس بعقل و عقل به علت اولی و بازگشت نفس
علت اولی که تا همه کتاب اثولوجیا متضمن و اتحاد عقل و نفس و عاقل و معقول است از ان رموز است و ان کشف پر تعمد در
علوم کشیده و تبعیت و رد که بعد از وی همه حکیمان آفرین گفتند و حکم و نام فیلسوف بر وی انداختند و پس از وی کس با وی نیارست
دان ترتیب این نشد که چون دانست که او اعتقادات حق و باطل بیرون نمی نشستند و سخن حکایت تصدیق و تکذیب تا از وی ساخت

استقصا
طلب و دوری کردن در طلب
مجید

تفرقه نمودن

والمنتن

دانستن حق و باطل و از اعتقادات و تصدیق و تکذیب در اقاویل مجرد از ان اعتقادات و منطق نام نهاد و کل کار از مقولات
در کرد تا ان نوع که موضوع و محمول تقضایا باشند و آن کتاب قاطیغوریاس نام کرد پس از ان در قضایای مطلق سخن گفت تا
که مقدمات قیاس شوند و آن کتاب بر منیاس نام کرد پس از آن در قیاس مطلق سخن گفت از جهت که حقیقت صناعات خمس است و
غرض از این همه دانستن برهان و مقدمات آن بود که صناعت برهان همه حکما را است چه اهل متکلمان همه شریعت و حکمایی
و شعر عوام را و فن مغالطه همه را حذر باید کرد تا در عمل او در تو انکه مغالطه مشترک از همه است و انستن و حفظ ان بر هر کسی خود را
منافع انچه نافع دانست در صناعات خمس و بیشتر از برهان در آن سخن گفت در مرتبه متعلم دو تعلیم مرعی داشت موشبه مسئله که
بجا باید گفت و چه مقدار نفع داد در غرض و تعلیم متعلم و طریق استکمال که ابتدا است هر مسئله غیر متناهی است چون کار انبیا
نیک بفهمند دانند که چنین است که حکیمان را تا انرا بدین بشناسند که مسئلهای متعلق بکتاب خود او زند بلکه بان مدح و ثنای
حکیمان کنند که مسئلهای نافع او در معاش و معاد هر چند نفع بیشتر مدح و ثنای ایشان را بیشتر و در ترتیب متعلم در بیان
ان مسئله ملاحظه کنند و همچنین مناسبت مسئله با ان علم و آن موضع که هر چیز دانسته همه جا همه علم نتوان نوشت مگر که
شرط ان کند در جهالت بود با شر اثنا اگر را الهی اسنان باشد بدانستن مسئله و بر ان غیر انسان زند مستحق مذمت کشند
راه راست نیابند و بر این قیاس باید کرد نفع بیش و کم را و فرق تا در مرتبه تعلیم را این همه مأخوذ از کتاب شرح گفته شود انشاء الله تعالی
و همچنین گفتیم حکیم بزرگ هر چه نوشت طبیعی و ما بعد الطبیعه و ترتیب نوع خست که بسیار از ان متصور نشود و در خبر آن فیلسوف که آورده
سماع طبیعی الی اثولوجیا همه مسئله که گفت نوشت نفع او و تمام نفع او و راه ترتیب او در مرتبه کتاب و متعلم را رعایت کرد
چنانکه در اقلیدس است که هر شکل دوم بیمقدمه معرفت شکل اول آن کتاب نتوان فهمید و بر این قیاس هر مقاله و
هر شکلی که در ان کتاب اقلیدس نوشت در بیان آن در ان موضع ضرورت و نفع را و مرتبه متعلم را و او فوق بسط طبیعی دعا
کرد که اگر همه عالم جمع شوند بهتر از ان نتوانستند جمع کرد پس اگر کسی بگوید ان جمع و ترتیب نیکو دانند انچه در وی نیکو نوشته
انها و اصول هندسه متعلم انرا و ضلالت آن اند در علم و نفع و ضرر و از تراوش در نفع و مرتبه مسئله و متعلم را
ملاحظه نکرده باشد و سخن برو و قوی آنچه دانند نوسید نبرد و فوق آنچه باید نوشت این از جهالت که نداشت ارادت و تدبیر متعلم

اکفادیل
جمع تولدت

هیچ نفهمد هرچند صاحب طبع و تمیز نباشد و گمان برد که هر کس که دعوی دانش کند هیچ نفهمند و معاند ایشان
شود و همچنین متکلمان دین اسلام اصلها نهادند مرتب مسلسل که اگر یکی از آن اصلها بیرون برود همه خلل راه یابد
هیچ سخن بحشو و زشتی نیفزایند نکهنند و سخن بر وفق ضرورت و نه کهنند نه بر وفق ارادت خود چنانکه در حکما گفتیم و چندین کوششها
کشیدند تا این اصلها وضع کردند و حفظ شریعت را و اعتقاد خاص را هر قدر که از ایشان شد بعد از آن جماعتی پیدا شدند
و ترتیب این دو صناعت بگردانیدند و اول صناعت را آخر کردند و آخر را اول و همچنان که بغرضی و فایده باشر اگر تا اکنون در منطقی
انقرفه و علم داشتند و مردم را بغلط انداختند که این کتاب ایشان بهتر از کتابهای دیگران صناعت که در اول کتاب ایشان
چیزها بینند که در اول کتاب دیگران نه بینند و چیزهای مغلق و لفظهای غریب شنوند و نداند که آن همه هیچ را است بلکه
بدی راست ضرر و کم را نقصان دینی خود را هر بزرگ کتابها مدح کنند و افزون گویند و اول تحریر که در علم حکمت و کلام واقع شد
چنین بود تا آن ترتیب محکم در آن کتابها مندرس شد بعد از آن تحریرهای محرفه افزوده شد و آنچه در علم را مداخل کردند و اصلها
مشوش و از بس کشوش هیچ از آنها نتوانستند فهمید که این نسبت بدیشان شد که بعید نبود حمقا را که ایشان هرچه نفهمند آن را بهتر دانند
از آنچه فهمیده اگر بعضی ایشان بسیار فایده رسند اصلا آبان نکنند که اساس آن هرگز در فایده نکنند و نه انسان که هر
مسئله چرا است و بکجا باید نوشت اوراق مسایل هر علم که غیر متناهی است زنجیر اختیار کرده الله کار را بدان کشیده که بکتابها هیچ
مسئله نافع ننویسند و حشو بر حشو نویسند و بکتاب ایساغوجی بجای تصوف و نحو و اشتقاق کنند و بکتاب نحو بحث الهی
کنند و با اصول و فقه مبحث هیولی و مذهب ذیمقراطیس و بکتاب کلام تعلیم عالم را اثبات کنند تا بلکه بجای که کس باشد که اندر مسائل
کتابیکه مصنف او گوید در منطق است بخواند و یک مسئله منطقی در او نه بیند و اگر باشد بر سبیل نقل از کتاب برهان
در خطبه ایساغوجی نقل شود و هر که از خطبه تعقل نرسد از حشو گویی استادان که احمقی بغرض آن رسد رها در آن کتاب غرض
نافع محصل نبود بر آن اعتراضها کنند و حاشیه بر آن نویسند و شاگردان بر جمع آن بیند داما هر گویند چون طوطیان بر آن
هر زبانها افزون کنند و باشد که دیگری که سر امد ایشان باشد از هر زبانها جوابها گوید و کتابی دیگر کند و تحقیقات فی سر و من
بر وا قرائید و اتصالات الهی و ضلالات التی دیگر انداز و چون صاحب طبع و تمیز این کتابها افتد که از حکمت و کلام و منطق گوید

حشو بمعنی زیاده

بنای

بنای هیچ مسئله بر اصلی نه بینند و شنوند از جماعتی که بر آن کتابها جمع آمده آن کتابها را مدح و ثنا گویند و صاحبان آن را عقل
حادی عشر نویسند و گویند که فلان حاشیه نوشته است بر حکمه بهتر از اسکندر و ثامسطیوس است که بهتر از ارسطاطالیس
افلاطون و در کلام بهتر از شیخ مفید و ابی بکر باقلانی است که بهتر از هشام حکم و ضرار بن عمرو باشد که نام اینها شنوند
تمسخر و استهزا کنند و گویند که اینان کلمات خام نوشته اند و گفته اند هرگز نفهمند که چه گفته اند و چه نوشته اند و اگر دانستند
که چرا نوشته اند و اگر آن نباشد چه خلل در دین و شرع راه یابد و احمقی باشد که بهیولی نگویند و او را صفت کنند و عقول را اثبات
کنند و ایشان را معطل دانند و فاعل هیچ فعلی ندانند و عالم را ابتدائی ما بین نهند و از انهاء بحث گویند و حرکت را مبدأ حوادث ندانند
و انچه که مبدأ حوادث سخن گویند و سر آن هر مسئله که کتابهای ایشان است که بموضوعات آن نگویند و آثار المحمودی اثبات کنند و خود را
افزون کنند که کار دین تبع کرده اند و حکما را کافر داشتند و سبحان الله ایشان به مجتهد آن نقص آن تیغ جویند که هیچ مسئله اول مسائل
کرد و تمهید کنند و گویند این مسئله را بهتر از فیثاغورث و افلاطون اثبات کنیم کردیم ما جماعتی این سخنان را قبول کنند و بر این سخنان حجت کنند
تا نقض بنا نقض خواهند و آن را مشکل بیینند و بر آن مصنف آفرین گویند و اگر نام روسای کلام شنوند بر ایشان استهزا
کنند و رای ایشان ضعیف شمرند و اگر نام روسای حکمه شنوند ایشان را تکفیر کنند و گویند که بدان کتابها مشغول نباید
شد که خامند و تحقیق ندارند قوله تعالی الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن الایة و آن حضرت عیسی حکایت کنند که با اینها
و امثال اینها خطاب کرده یا علماء السوء قعدتم علی باب الجنة فلم تدخلوها و لم تدعوا غیرکم یدخلها مثلکم کمثل الدفلی
ظاهره حسن و ثمره یقتل من اکله و اینان هرگز هیچ مسئله که بکنند تمهید بر اصلی نه ایستند و نهایت شان ایشان که نکوی کرده بود نقل
کنند و همه سفر و غربت کشند طلب علم را تا این باشد که کتاب فلانی خوب است که ترجمه فلان کتاب خوب است و مثل او در عالم
نیامده است و بر فلان احمق اعتراض خوب کرده و چندین سخن بر خطبه فلان کتاب نوشته و نداند که این سخنان در این کتاب که در علم
نباشد علم را هیچ زیان نرسد که امروز علوم الهانا است گویند که هرگز هیچ مسئله بدلیل راست نشود و اثبات هیچ مسئله کس نکند
و هیچ سخنی نیست که بر او اعتراض خوب نماید و راست گویند که هر مسئله را که اهل بحث بیان نشد داکر بر آن را مر وند سر و سر و حرف
باشد و هرزه و اگر بدان را مروند باشد که مسئلها بیان راه باید رفت تا آن مسئله بحقیقت دانسته شود چون استخراج خصم

دفل
بالکسر خر نهره

[illegible]

مکعب کرچند بن کتاب در تعالیم رسالها باید خواند تا آن بحقیقت دانسته شود و بر این قیاس باید کرد همه علوم حکمت را که هیچ
احمقی خواهد که آن مسئله را در مجلسی اثبات کند و عناد ورزد و لجاج کند با شد و نه در نزد قوم عالم باشد و نه متعلم و چون شود
نفهمید آن عالم را مدعی شمرد و آن مسئله را باطل و خود را صاحب عقل کامل که فلان این مسئله را ثابت نتوانست کرد و با
تو همچنین امور پیشه کند سفاهت و سودا و هر احمقی اگر شنود انکار کند و بر چنین کس حق هیچ پیش نرود شاعر تازیان در حق ایشان
گوید تراه معدا للخلاف کانه برد علی اهل الصواب موکل پس اگر صاحب طبع که گفتیم هر چند قوت تمیز او را با استقصا جمع شود
عناد او با اهل علم زیاده شود که چون این کتابها که گفتیم خواند از آنان که برای کتابها جمع شوند که صاحبان این هنر
و ناشکیبتر حکما و فلاسفه اند در سر متکلمان اسلام اند و آن کتابها نیز از علوم مستحسن هستند که با این کتابها هیچ
فهمید سبکتر باشد که گفتیم در همه علما از ندو همه را مدعی شمرد و معاند شود علم و علما را حکایت یکی از متکلمان که مذهب
محققین بدعوی خود دارند و بر همه متکلمان سابق طعن زنند و حکما را کافر دانستند روزی بر کرم خود بشکست و گفت اگر او
و امثال او نبودندی ما پیش حکما شرمنده بودیم که متکلمان اسلام سخنهای هرزه گفته اند و کاش اینها میگفتند گفتم یکی از آن
مسائل که نزد تو واهیست نقل کن گفت یکی آنکه معدومات ممکن را ثابت گویند گفتم این هیچ باطل است و مستحق چندین تهجین
چند گفت بنیاد است این مقدمه را باطل کردن و گفت این چه مسئله باشد و بچه کار آید سوای آنکه در قدیم اش نیز و بقال
صاحب مذهب بوده اند و هر چه میخواسته اند میگفته اند صاحب تمیزی در میان ایشان نبوده و چند گفت و این مسئله را همه قدما
شیعه و معتزله بکتابها اصل ساخته اند و این مسائل در همه سخنها در کتب انکه توانند باطل کردن این مسئله را
گفتم چه گویی عالم حادث است یا قدیم گفت حادث و هر که گوید سوای خدای تعالی قدیمی هست کافر است گفتم چه گویی
در علم خدای تعالی با اشیا در ازل علم داشته یا نداشت گفت در ازل همه اشیا علم بخصوص داشت و هر که جز این گوید کافر
گفتم علم خدای تعالی با اشیا حضوری بود یا حصولی گفت حضوری که خدای تعالی محل نیست و هر که جز این گوید کافر است گفتم
اکنون بگو که چون همه ممکنات حادث اند و علم خدای حضوری است پیش از وجود چگونه نزد خدای تعالی حاضر بود
گفت عقل اول الاند بگوید گفتم عقل اول قدیم است یا حادث گفت حادث و همان شناعت بود که لازم شد پس قدیم عقل

تهجین
زشت و معیوب
گردانیدن

فسل
بیمروت و ناوان
و معیوب

قایل

قایل شد و همه اصلهای متکلمان بر هم زد گفتم تو گفتی که هر که گوید سوای ایزد تعالی قدیمی هست کافر است گفت
اشیا همه در ازل نزد او حاضر نیستند و با این نفی علم در ازل بر او لازم آید که علم را حضوری دانسته چنانکه ایشان گویند
عاقبت گفت علم از مقوله اضافه است و چون اشیا موجود نبودند این اضافه حاصل آید چون خالقیت و رازقیت باید گردد
وقت موجود دیدن باشد و بر تو هیچ شناعت نیست و این شناعت دانند باید که ایزد لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود اشیا بکسی
علم نداشته باشد و این مذهب ابن هشام حکم و حکایت کنند و این قایل بارها بر هشام حکم شناعت کرد که چنین مذهب
گوید بنهاده است او را چه بر این داشته است گفتم هشام را این بر این داشته است در اول فکر که تو این بر داشته و لحظه فکر تا
و هله دانست که مسئله ثبوت معدومات چرا نهاده اند که ممکنات پیش از وجود ثبوت داشته که بدان نزد ایزد تعالی حاضر
باشند بعد از آنکه بچندین شناعت قایل شد گفت این را یکی از متکلمان قدیم چنین تمیز بوده ماند که نفس ناطقه
و کسیکه بنفس ناطقه نگوید مرتبه او در علم چه باشد گفتم تو اثبات نفس ناطقه توانی کرد در هذیان چند روز بگفت که
لا یقین نوشتن نیست که این مسئله در یک مجلس اثبات توان کرد و در تحقیق آن رسید تا کتاب ارسطوطالیس در نفس
سه مقاله نوشته است و کتاب اسکندر افرودیسی و بطی در عقل تو اینکه نکنی نفهمند چنانکه باید فهمید و در این کتاب
در مواضع خواست که بعد از آن کتاب باید خواند و اگر چنین نکنند هر که فهمند چنانکه پیشتر بدین اشاره کردیم و این هم
خواست که در مجلس توان برهان گوید خواند که مقدمات بدیهی باشد و متکلمان اسلام را نفی مسئله که هرگز با دلیل و
برهان بنیاد کند بتی و چندان حکما و عقلا در آن متحیر ندید چندین طعن زد آخر گفت چه سبب نفس را اثبات کن گفتم چه گوی جسم
کبی بشک باشد که جوهر غیر از ایزد تعالی قدیم هست گفت نه مذهب همه مسلمانان که را است اگر کافر نباشد گفتم
حدوث عالم بچه دانی گفت بحرکت و سکون که جسم از آن خالی نیست و متغیر است اگر چنانکه بکتابهای کلام الله است گفتم
نفس ناطقه گوید مشکک که همه جواهر حادث شد که حدوث جواهر اگر اثبات کنند بحرکت و سکون کنند که بر این دلیل هیچ
منیست اثبات حدوث عالم چنانکه از ابو الهذیل علاف حکایت کنند که متکلم اول اوست که اگر اثبات حدوث عالم کنی بحرکت
و سکون متکلمی ترا مسلم است گفت مثل تو مثل است که گوی گوید دعوی خود پیش قاضی بدو گواه درست کن و چنین شد

اگر کسی بیچون گوید که عقل است نفس قابل شود تا ممکن داند که حدوث عالم بسبب باشد که مجرد از حرکت و سکون مبرا است و اینکه
گفتیم تا بدانید که اینها انکر بر متکلمان بسیار طعن زنند غرض ایشان نفهمند و هرگز بر هیچ اصلی و قاعده‌ئی نرسند که چون
قواعد معتزله الزام یابند دست بقواعد اشاعره زنند و چون در آن بستوه آیند در مذهب فلاسفه چسبند و این همه برای
گویند که معنی سخن هیچ فرقه بتحقیق ندانند و هرگز با این طریق الحق نیابند و سبب ضلالت همه عالم شوند و همه را در کمال انکشند
را ابدا است معقولات نیست و هر که این دعوی کند دروغ گوید و بدین سخن اگر خود ابو حکما باید نه مردم را بحکمه خواند و در
اللذت و اگر متکلمان بشنوند خلق را بکلام خوانند و بمذهب المنیار و اسماعیلیان اندازند یا بمذهب ظاهریان
و حشویه اندازند نعوذ بالله من ذلک و آن نیست که هند این نعوذ بالله من نص متکلم باب اند و قسم از آن دو را از که بر
شمردیم صالحان این پیشه فقها اند و اصحاب حکمه عملی و ایشان عالم را چنان ضرور که قوای محرکه بدن انسان را و فقها بمنزله
قوی محرکه بالمیل اند و اصحاب حکمه عملی بمنزله قوی ظاهره از آنکه اصحاب حکمه عملی در صناعات نافع و در معاش سخن گویند و این
صناعات ایشان نهاده اند که بدیشان امور بدن ملتئم شود و این افعال در غرض همه کس را ظاهر است چنانکه غرض از
آهنگری و درودگری و کاتبی و فعل خاص هر یک از اینها همه کس را ظاهر است هر چند که غرض حکمه عملی بمعاد هم متوجه است که
علم اخلاق همه بر معاد متوجه است اما غرض فقها هرگز معاش متوجه نیست همه متوجه بمعاد است که چیزی در اعمال
معاش گویند آن نیز متوجه بمعاد است و بالتبع ذکر کنند و غرض از آن ظاهر نیست چنانکه نماز و روزه در روزها و قتها
معین که غرض از آن ظاهر نیست و فعل اهم که نقل است جزو است در بعضی اعمال و در ترتیب شرعی اعجاب این پیشه در عالم
قوی محرکه است در بدن انسان که بی این قوی بر نهج انسان را و در پی بر نیست شکفت تا باید داشت که بیکجزء هم نافع باشد
در معاش و هم در معاد که هر چه چنین نباشد خلاف شرع و حکمه است مگر آنکه یکی را نفع کند و دیگری را ضرر و بر ساند و همچنین
آنچه نافع در معاد است غرض و غایت است آنچه نافع در معاش است که الدنیا مزرعة الآخرة و هر مذهبی که اصحاب شرایع
و حکما دنیا را کنند از آن کنند که غایت مطلوب هیچ عمل دنیا نیست و هر مجتهدی که دنیا را کند و ستایش آن از آن کنند که غرض است
که بی آن بغرض آخرت نرسند و حکمای عملی که بحث از امور معاش و صناعات کنند چون بحث ارسطو طالیس است

سفسطه
ای مغلطه

اول کتب ۱۲

مقولات قضایا و قیاس که غرض اولی حکیم از اینها است که بحث از اینها آن کنند که بعلوم حقیقی رسند و حقیقت چیزها را
دانند هر چند که اینجا بیان را اشارت نکنند و این فرق که میان فقها و ایشان گفتیم ظاهر گردد اگر گفتیم یاد دارند و بدین اشاره یاد
کردیم که اهل زمانه و متعلمان را از فرق و مایکی هرگز بغرض نرسند و اعتراض کنند و طلب حق نکنند و موضع سخن ندانند
و هر چه بدین کتاب اشاره شده چنین است اگر اختلاف باشد در تبه سخن و تعلیم و غرض را باید دانست که سخن در
کشیدن ملالت آرد و از غرض باز دارد و آن فرقها که میان انبیا و فلاسفه گفتیم میان فقها و اصحاب حکمه عملی همان فرقست
که اینها اصل اند و اینها فرع و حجم کتاب افزون کردن سخن هست و کسی که این مقدار بیان نفع نکند زیاده مضرت
رساند و اگر نفع کند هم زیاد مادرین مضرت رساند که از ملالت نفع نرسد که اهل فهم را لفظ موجز بحقیقة معنی رساند
و اطناب از معنی باز دارد و کم فهمان را موجز و مختصر نفع ندارد و اطناب چیزی شان نیاید و ممکن و اولی آنست که طلب حکمه نکنند که
خود را و همه را در تشویش اندازند و من لم ینفعه القلیل لم ینفعه الکثیر باب اندر قسم ششم از پنج و از ده که بر شمردیم این
پیشه اهل جنان ترین بود است که ایشان لو نیاید باشد که از همه اعمال باز دارند چون سوفسطائیان که همه چیز را خیال شمرند و حقیقة
هیچ امور موجود ندانند نه بدنیا و نه باخرت خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین و باشد که اعمال نافع را در معاد عبث دانند
و از آن باز دارند چون دهریان و طبیعیان که بروح مفارق نگویند و نه بمعاد روحانی قائل شوند و نه بجسمانی و نه بتناسخ
که روح را مزاج دانند و بعد از بطلان مزاج اعاده آن را مستحیل شمرند چنانکه شاعر شان گوید حیوة ثم موت ثم حشر
حدیث خرافة یا ام عمرو و دیگری گوید تخبرنا الرسول بان سنحیی و کیف حیوة اصداء و هام و این بیت را بیکی از اکابر و سوم
نسبت دهند که بمستی انشا کرد با چند بیت دیگر در همین معنی و باشد که خود را بر صوفیان بندند و بعین الجمع گویند و خود را از فرایض
عمل بیرون برند و در درجه معبودی دعوی کنند نعوذ بالله من امثال ایشان که هر کس بدین خواستند چنین نگویند و باشد که از
اعمال نافع در معاد باز دارند و از اعمال نافع در معاش باز دارند و بترک پیشه و صنعت فرمایند و اینها اصحاب مانی و اکثر را
باشند و در اسلام جماعتی خود را بصوفیان بندند و بتوکل گویند و معنی توکل این دانند که بنظام کل مخل باید بود تا
آنچه خورند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونت نیابند و جماعتی نیکو باشند که مذمت دنیا کنند چون

موجز: مختصر
اطناب: دراز کردن و طول دادن

بواهمه هند و گویند عاقبت دنیا فناست و عمل ثانی نباید کرد و بباقی مشغول باید شد و ما پیشتر بیان کردیم که دنیا را
مطلقا مذمت نکنند و بیچه مذمت کنند و بیچه ستایند که دنیا منزلی است که قطع باید کرد و بآخرت باید رسید و از توشه
و راحله چاره نیست هر که نمیفاوتد نظام کل بآخرت نتوان رسید و دستکاری نتوان یافت و باشند که در این مذهب که این
بود عقیدهاشان اینچه معاملات باشد تاویل کنند و آنچه عبادات باشد بجا آورند چون خرمدینان بکیش کبری که انچه بود و استا
در عبادات نیز بجا بگذاشتند و اینچه در معاملات باشد تاویل کردند ذکر ما المیانیه هم مشترک و بدین همه معاملات باطل شد
و باشند که معاملات را تاویل نکنند و عبادات را تاویل کنند چون قرمطیان و ملحدیان بعد از اسلام و مزدکیان از پیشیان بکند
و بشمردن معتام از غرض کتاب بیرون رویم و غرض مرتبه خست ایشان از مرتبه شرف ضد ایشان که فقها و اصحاب حکمت عملی اند
معلوم شود و ایشان جنود ابلیس اند که و جنود ابلیس اجمعین و مرتبه هر یک از اینها در خست از مرتبه منع عمل و غرض منع
معلوم شود باب اندر قسم هفتم از نوع و انده که بر شمردیم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع این پیشه
و اصحاب این پیشه بسیار اند و هر یک از این پیشها عالم را بمنزلت حسی و حرکتی خاص اند عضو خاص از بدن انسان و اصحاب
این پیشه بمنزلت قوتی خاص که مبدأ آن حس و حرکت خاص است چنانکه جالینوس بکتاب قوای طبیعی بیان کند و موضوع آن
بمنزلت انعضو خاص است که این فعل داوست و شرف این پیشه در عالم بمنزلت انحس و حرکت خاص است در بدن و اصحاب این پیشها
مختلف عالم را انفع دهند که این قوتهای مختلف بدن را اگر هیچ قوت خلل نپیستکه همه بدن را بعموم نفع نرسانند اما باشد که انفع
ضرورتی باشد که بطلان آن قوت بطلان همه قوای بدنی باشد چون قوت دل و جگر و سایر اعضا رئیسه و باشد که بجای
آن همه بدن خلل رساند که افعال همه قوی ناقص باشد اما باطل نشود و باشد که نه ناقص باشد و نه باطل اما مستحسن
نباشد چون قوت مشتهیه که چون در بدن ناقص شود زینت بدن ناقص شود و قبیح گردد و منافع این پیشها در کل عالم
چنین اختلاف دارد و تفاوت شرف این پیشها برین نسبت است و این پیشها چون طبیعی است و نجومی و مهندسی و نحوی
امثال اینها از آنچه موضوع خاص دارد که بحث از ان موضوع شامل است امور غیر متعلق بمزاولت عمل را چون طبیعی که موضوع
آن خاص است که بدن انسانست و در آن پیشه بحث از تشریح بدن و مزاج و قوای طبیعی و استقسات و اهویه بیان کنند بحق
عناصر اربع

کتاب

زند و اوستا
و کتاب بهست در مذهب
زردشتی

کتاب اسطقسات جالینوس و کتاب مزاج او و کتاب قوای طبیعی او و کتاب منافع الاعضا و غیر اینها کرد و همه بحث از احوال بدن
کند و این بحث متعلق بمزاولت عمل نیست همچنین بحث کند در کتابی دیگر از فصد و اسهال و غذا و حرکت و سکون و نوم و یقظه
و غیر اینها که متعلق بمزاولت عمل است باب اندر قسم هشتم از نوع و انده که بر شمردیم این پیشه و اصحاب این پیشه بعد
پیشها قسم هفتم و اصحاب اند که هر یک از این پیشه ضد پیشه یکی از آنها را که موضوع ایشان را احدا است و مرتبه مضرت
عالم را مرتبه نفع نظیر اوست عالم را و از ان موضوع عش را ان مضرت کتاب مانند سوء المزاج خاص قوت حس و حرکت عضو که آن
المزاج عارض اوست و از آن ان ضرر بکل عالم رسد که از این سوء المزاج عضو او از بدن که نظیر آن موضوع است در کل عالم
بکل بدن رسد و باعث این پیشها با جهالت اسرار است محض که غرض اول باشد یا اشرار است که نه غرض اول باشد که غرض اول
یا مالی یا نفعی یا ریاستی باشد و این پیشها اصحاب آن بیان مقصد تطرق کنند و مرتبه خست این پیشها از مرتبه موضوع
و غرض معلوم شود چنانکه در قسم هفتم مرتبه شرف بدین معلوم بود باب اندر قسم نهم از نوع و انده که بر شمردیم و این پیشه
و اصحاب این پیشه نیز بسیار اند و هر یک از این پیشه بمنزلت حس خاص است عضو خاص را که موضوع اوست صاحب این پیشه بمنزله
قوتیست خاص که مبدأ آن حس خاص است و این پیشه امثال علم موسیقی است که در آن بحث کنند از نسبت کل و ذی الکل مرتبتی
و ذی الخمس و ذی الاربع و آنچه از اینها مرکب شود و آنچه از نقصان کم از نیش بیرون آید چنانکه برهان گویند که نسبت کل از
نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکب است چون از نسبت ذی الخمس ذی الاربع نقصان کنی نسبت طنینی حاصل آید و امثال
اینها که در آن صناعت از آن بحث کنند که هیچ از اینها بمزاولت عمل متعلق نیست اما مبدأ او معاون هست که جزو علمی از هر صناعتی
بمنزلت جانست جزو عملی را و جزو عمل بمنزلت جسم است جزو علمی را و ناچار نیست که هر کس در جزو علمی ماهر باشد در صناعتی در
صناعتی در جزو عملی آن صناعت ماهر باشد یا چون در عمل ماهر باشد در علم ماهر باشد بلی هر دو در بقای صناعت
ضرورتند که بی جزو علمی صناعت مختل باشد و بی جزو عملی جزو علمی معطل که یکی بمنزلت امر است و یکی بمنزلت عامل که بی عامل
عمل صناعت کسی را حاصل نشود و بی امر تنفیذ نیابد اما توان بود که جزو علمی صناعت کسی بکمال حاصل شود و در
جزو عملی قاصر باشد چنانکه ارسطوطالیس در کتاب برهان گوید در انجا چگونه نیک چیزی جهل و علم حاصل شود

بکمال بع

ودنبال بوین صناعت موسیقی نظری را از دکر بعقل داند که فلان نغمه با فلان نغمه موافق است یا مخالف چون این شنوید اند
نتوانند بعمل آوردن چنانکه ابو نصر فارابی حکایت کند از بطلمیوس که بکتابی که در موسیقی نوشته گوید که بر بسیاری
از نغمات علما بحس احساس نکنیم و امتحان علم را بالعمل موسیقی قادری حاذق بحاضر کنیم تا مرا بدان اخبار کند و همچنین ابو نصر
فارابی حکایت کند از ثامسطیوس که گفت دانستم بعلم که مرا از نغمات حاصل است که نغمه مفروضه موافق است نغمه وسطی را و احساس
باتفاق آن دو نکنم که در عمل آن مهارت ندارم و این ثامسطیوس در نهایت بزرگی است از اصحاب ارسطوطالیس تا بحدی که
ابو علی سینا در کتب خود اعتماد بر شرح او کند و آنچه او فهمد از ارسطاطالیس نقل کند و ابو نصر فارابی ذکر او کند و گوید و هو
احد اجلة اصحاب ارسطاطالیس و من المتبحرین فی مذهبه و این نغمه مفروضه که او گوید نغمه مطلق وتر بم است از عود و وسطی
نغمه سبابه مثنی است و ابو نصر فارابی گوید که باشد کسی که باتفاق این دو احساس نکند و ثامسطیوس را بر عکس چنین
و بباید دانست که نادر باشد که در صناعتی قوت علم و عمل شخصی را بکمال جمع شود که کمال قوت علم بحرارت و لطافت روح
شود و کمال قوت عمل ببرودت حاصل آید که کمال العمل بالصبر حاصل شود و است صبر از سکون خیزد و سکون ببرودت باشد
و اینجا این حرارت و برودت که گوئیم نسبتهای عمل و موضوع است که آن برودت که قوت عمل موسیقی را باید بسیار احتیاج است از آن
حرارت که قوت علم بیطاری را باید و از این جهت که این دو قوت بکمال در یک موضوع جمع نتوانند شد انسب آنکه حکیم ایزد جل شأنه
جدا کرد میان اعصاب حس و اعصاب حرکت و هر دو را با هم با عضا فرستاد که در هیچ عضو یکی بی دیگری نباشد و یکی را
حرارت و لطافت زیاده داد تا فرماید و دیگری را قوت برودت و غلظت زیاده داد تا فرمان پذیرد و از عمل شود نشود
فتبارک الله احسن الخالقین و این پیشه را امثال بسیار است چنانکه جزء نظری از طب و جزء نظری از نجوم و جزء نظری
از فقه که اصول فقه خوانند و در هر پیشه که در آن بحث از موضوع کنند که متعلق بکیفیت و مزاولة عمل نباشد و مثال
موسیقی نظری بدان آوردیم که قوت شوق علوم متعلم را از زیاده شود و دانستد که چون علوم بسیار است و کار دید
کار انجا انعمر صرف کنند و در عین علوم کنند و از هرزه و مزخرف بپرهیزند تا آب اندر قسم دهم از این دوازده که بر شمردیم
انسانی که این قسم را نیست بعد از اقسام قسم تمام است چه هر یک از این پیشها صد است یکی از آنها را اگر در موضوع

عملا را
نغمه را رسید
... و دیگر نغمه ...
... که ...
و آن حکمت سر ...
تصنیف

با آن شیر یکیست و هر یک از اینها چون سوء المزاج است حس خاص را در بدن انسان و عظم و صغر آن مخصوص حجم در
صغر آن موضوع است عالم و آن فساد که از تولد کند در موضوع تواند بود که اهل این پیشه اصلها نهند خلاف
اصلهای حق که در قسم اول است چنانکه تشریح بدن انسان کنند بخلاف واقع و بیان امزجه و اهویه بلدان کنند
بخلاف واقع که بلاد جنوبی منخفض که مایل او بر طرف شمال باشد سرد گویند و خلاف آن را گرم چون بنای مقدمات
علمیه بر این نهند و امثال این فسادها از این رو آن موضوع خاص ایشان تولد کند و باشد که اصلهای این پیشه حق است
و غرض فساد باشد چنانکه بعضی از تشریح بدن کنند و بیان واقع گویند و غرض این باشد که بجهت نوع مقدمات عمل
توان کرد در اذیت و ستانیدن بدن انسان و تواند بود که در اصل منع کنند از نظر در اموری که متعلق بالذات
بمزاولة عمل نیست چنانکه در این زمان اگر کسی از جزء نظری موسیقی سخن گوید او را منع کنند و از آن باز دارند که جهل
از منافع این علوم چنانکه اصحاب تجربه و طایفه که خود را مقتصدین خوانند در طب منع دانستن تشریح و اهویه بلدان
و مزاج کنند و بر اصحاب قیاس انکار کنند از جهل بمنافع این علوم و جالینوس بکتاب فرق پریشان خطای ایشان پیدا کنند
بد بنیادهای کافی و منافع اینها درست کند و باید که در هر قسمتی که در این کتاب کرده ایم خوب تأمل کنند که اکثر این نهادها
اقسام کلی چهار نیست و هر جا قسمتی خاص نکند که ملاحظت ببار و در همه را سخن بیکی گفته شود که اصل در علوم این است که
پراکنده ذکر نکنند چنانکه جابر بن حیان نکند تا آب اندر قسم یازدهم از این دوازده که برشمردیم آن صناعات که در این قسم اند
عدد آنها بعدد موضوعات اعمال است و این سخن بر ظاهر قول است و هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که یکی موضوع شود
در علم و عمل صناعات متعدد مراهر کدام را بروی دیگر چنانکه بیان کنیم بعد از این ان شاء الله تعالی و هر یک از این صناعات که
در این قسم اند چنان بود موضوع خود را و کل آلات را حرکتی خاص که قطر انصناعت است بعضوی خاص و اگر نظیر آن موضوع
ابدان و همه بدن را در تربیت شرف انصناعت و اصحاب آن در عالم همین حال است و بباید دانست که در این کتاب گاه قوت
عملی علمی خواهیم که متعلق بمزاوله عمل باشد و گاه قوت عملی خواهیم که موضوع عمل مطلوب بود انصناعت شود و گاه
قوت مطلوب بدان صناعت خواهیم مثال اول چنانکه دانیم که در عود ابتدا از نغمه مطلق مثنی کنند و بترتیب نغمه

اهویه
صحیح ...

چنان ع

جاده کرد و اسفل نیز راست آید غلامان از هنک حاصل شود و چون او نسبت به مثنی کرد که غلامان و مثال او تم چون قوت صنعتی
صورت عمل بدیع که افضل است و عمل چنانکه از او نتواند کرد که سامعان را طرب و لذت و حالتی که مطلوب است از آن صناعت حاصل آید
مثال سیم چون قوت مطرب بمعنی بیان کرد عمل و صورت الحان را تواند کرد که سامعان را از آن طرب و لذتی که مطلوب است از این صناعت
حاصل آید و اگر مرتبه شرف هر یک از اینها بیان کنیم از غرض این کتاب بیرون رویم و العاقل یکفیه الاشاره باب اندر قسم دوم
اندر بیرون وانده که بر شمردیم از صناعات که درین قسم افتد بعضی صناعات قسم یازدهم اند من حیث الموضوع که ضد تحت یا یکی بکر و هر یکی را
از اقسام که اطلاق قوت عملی بر آن کنند که بقسم یازدهم پیدا کردیم ضد [illegible] سه ضد از سه جهت یکی آنکه منع با الاثر کنند
از آن صناعت دوم آنکه مقدمات حقیقی نهند و اعمالی کنند بر خلاف صواب سیم آنکه هیچ دین نکنند و قصد ایشان از آن صناعت
مضرت مردمان باشد چنانکه علم نجوم و زنادقه احیاء مضرت رسانیدن را و شاعری و قمار و اعمال عجائب را که مردمان [illegible]
کرامت کنند و آنان که منع از صناعتی [illegible] الاثر کنند [illegible] منع کنند که گمان افتد که بان صناعت رسیده مقصود و هیچ کس نیست که
دعوی آن صناعت کنند یکی آن دعوی کنند چنانکه خواجه ابو نصر فارابی در کتابی که در ابطال صناعت احکام نجوم کرده است
اینست که چون ادوار بی نهایت است و هر دوری حرکتی خاص را مقتضی خلاف دیگر است و چون مقتضی هیچ دوری موافق دور دیگر
دیگر نباشد تجربه مقصود نشود و احکام نجوم سراسر دروغ باشد و عجب است چنان فاضل که سخن چنین گوید و تواند بود که این
کتاب بر او محمول باشد که چنان سخن نگوید و این رساله جامع بطلان [illegible] باشد که منع از آن صناعت بیان کنند که سوم
حق جل و علا هیچ موجود را سبب هیچ موجود نساخته و همه مخلوقات را معطل داشته و نفی حکمت ایزد تعالی کنند و از جهالت
نباشد نعوذ بالله من [illegible] جاهل الدین که جالینوس [illegible] نفع نوشته این ترتیب خاص بدین [illegible] کتاب منافع الاعضا
تا آنکه گوید که چون کتاب منافع الاعضا می نوشتم بدان منافع که در طبقات طبقات هیئات موضع چشم است
متعلمان ضنت کردم و بکتاب ننوشتم شبی بخواب دیدم که فرشته گفت ای جالینوس حکمت ما را از بندگان ما چرا پوشیده
چون از خواب درآمدم توبه کردم و بکتاب منافع نوشتم هر نفع خاص جهت هیئات خاص چشم را نوشتم و این طایفه همه را عبث
گویند اگر در اصل چشم سودی بکند بر دار بودی یا که چشم را هیچ خصوصیت بدیدن نیست سوی عادتی که عادت خدای تعالی

بین نقصد و با این اعتقاد همه صناعات باطل که گویند حجامه هرگز سبب نشود دفع مرض را [illegible] و چون چنین باشد حجامت
صناعت که در حجامه بکار آید همه باطل باشد و خوردن و آشامیدن که گویند سبب نشود دفع گرسنگی و تشنگی را هم چنین
صناعت باطل باشد و بالجمله هیچ صناعت در صغر و کبر نافع نباشد و آسمانها و زمین بدین عظمت و کواکب بدین روشنی را که گردد عبث
باشد [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] می فرماید [illegible] لو تعلمون عظیم بیکار و معطل داشته اند و این
[illegible] و دیگر از کتاب خدای تعالی می خوانند و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا
عذاب النار و مردمان در اسلام که دعوی دانش کنند حجة الاسلام مشارالیه نوشته است که این مذهب [illegible] ظاهر کرده اند و الله
اعلم بالنیة و همه دانش ایشان درین کلمه جمع است که [illegible] چون پدر آدم نیاید [illegible] چنین جایی که ایزد تعالی خطاب با اهل عقل
کند و گوید افلا تعقلون همه عبث است و [illegible] در حق ایشان [illegible] گویند [illegible] همین است [illegible]
مذهب خویش و ابو الفرج حکایت کند که در زمان [illegible] مادر [illegible] در اصفهان مادر [illegible] اصفهان
صنعت افسونگری [illegible] مضرت [illegible] یکی از زنان که همه خواص و صنایع را باطل داشت گفت این مادر [illegible] افسون [illegible]
تا مردمان [illegible] اکنون که هیچ چیز [illegible] نرساند هر چند مادر تضرع کرد [illegible] عاقبت
او در گرفت [illegible] همان بود [illegible] همان [illegible]
از سباع و بهایم گمراه ترند [illegible] چون جنگ کنند [illegible] جنگ کنند [illegible]
رسانیدن [illegible] ایزد تعالی ایشان را [illegible] در کتاب خود که اولئک کالانعام بل هم اضل و باشد که منع از
صناعتی چون طب و نجوم کنند [illegible] که با قضای خدای تبارک و تعالی ستیزه [illegible] چون بیماری [illegible] خلق کرده
[illegible] که [illegible] قضای خدا ستیزه کنند و این [illegible] دلیل باید که صاحبان این اعتقاد
نخورند [illegible] که گرسنگی و تشنگی خدای تعالی خلق کند [illegible] جهالت [illegible] چنانکه
امر معروف نکنند و از منکر باز ندارند [illegible] خرافات حکایات [illegible] طایفه نقل کنند [illegible] طبیب [illegible] مشغول
شوم از غرض این کتاب باز مانیم و باشد که [illegible] درین فصل گفتیم منع از صناعتی کنند با همه صنایع [illegible]

در فصول سابق اشاره کردیم اینست تمام سخن در قسمت صنایع بر سبیل اجمال باب اندر آنکه صنایع غیر متناهی اند
بالقوه و متناهیند بالفعل در کتاب ما بعد الطبیعه درست شد که اگر اجزا امور بالفعل باشند همیشه متناهیند و آنچه
بقوت باشند غیر متناهی چون قوت بر دو قسم است یکی فعلی و یکی انفعالی باید که دانسته شد که عدم نهایت در هر دو از اینها
مثال اول قوت خدای تعالی بر امور غیر متناهی مثال دوم قوت هیولی قسمتها و صور و اعراض غیر متناهی را
که امور غیر متناهی از فاعل و قابل با هم جمع نتوانند شد چنانکه بکتاب مجید بدین اشاره کرده که کل یوم هو فی شأن و آید
که بدین دو مقدمه برهانی کوئیم در خود این کتاب نتوان بود که در وقتی از اوقات موجود است غیر باشند بالفعل و آنچه
انفکه که شامل انها باشد بی نهایت باشد و ترتیب ... اعداد الجمیع است پس اعداد با ترتیب غیر متناهی موجود باشند و این
محالست نشاید که متناهی بقوت باشد که چون آن امور متناهی از قوت بفعل آیند حرکت سپری شود و زمان به نهایت
رسد و هیولی که وجود او محض قوت است نا چیز شود و علل وجود معطل باشند و این محال دیگر لازم آید که این کتاب نه
جای آنست پس درست شد که موجودات همیشه بفعل متناهی اند و بقوت غیر متناهی و هر صناعت که هست متعلق بموجودی
باشد در علم یا عمل پس صناعات بفعل متناهیند و بقوت غیر متناهی و چون موجودات بر دو قسمند بعضی از آنها دائمی
و بعضی غیر دائمی صناعات را باز اعتبار مستوفی قسمت است یکی قسم آنکه موضوعش دائمی باشد دیگر آنکه دائمی نبود و آنکه دائمی
موضوعش دائمی بود یا بالشخص دائمی بود یا بصورت تنها و آنکه بشخص دائمی باشد یا در فعلش توهم قسمت افتد بتقدم
تاخر زمانی نیفتد و آنکه در فعلش قسمت چنین نیفتد یا در اصل قسمت نیفتد یا قسمت بچنین چون ایزد تعالی و عقل و
فلک و عناصر و ظاهر است که هر یک کدام قسم را مثال است ایزد تعالی در قسمی که او را در قسمت شریک ندارد که واحد حقیقی
اوست که در ذاتش قسمت نیفتد و چون در ذات نیفتد در فعل نیز نیفتد که فعل از ذاتست و باقی دیگر در قسمت خویش شریک دارند
که عقول بسیارند و افلاک و عناصر بسیار و توانا بود که قسمی عام موضوع صناعتی شود و توانا بود که فردی
و این اقسام دائمی که موضوع صناعتی شود هر که موضوع صناعت عمل نتوانند شد از آنجهت که دائمی اند و این ظاهر است اما — صناعت شوند
آنکه موضوعش غیر دائمیست موضوع علم و عمل هر دو توانند شد اما موضوع شدن علم خود ظاهر است و موضوع عمل

شدن از آنکه چون غیر دائمی است از نخلی که در بقای و فنای او اندیشند و مرتبه شرف رسانیده و خستگی رسانیدن
اندیشند چون در آن بعمل آورند موضوع عمل شود اما امور دائمی هم چنین باشد که حیلت در بقای او صورت نبندد که
خود باقی است بحیله و در فنا نیز که فانی هرگز نشود و در شرف نیز که در مرتبه شرف بالا رسنده که از مرتبه وجود بمرتبه بالا رود
و مرتبه خستگی این رسند که بپایین آیند و این بکون و فساد صورت بندد و دائمی از کون و فساد مبراست و شاید که کسی
بدین انکار کند نفس جزئی را گمان برند که همیشه بر یک صورت باقی است بمرتبه شرف رسد که علم است و خستگی که جهل است و موضوع
کون و فساد نشود و اگر سخن در بیان کنیم که صور چون متحدند و چون مختلف اند و کون بحیثیت فساد بحیثیت کمال بها آورد
باید نوشت که صبا الحاجت است و این کتابها که انهاد آن شود بر باید داشت از کتب ارسطو و نظر مشوفی در آن کرد که تا
دفع شبهها شود و اینکه پیشتر این قسم را گفتیم که ظاهر است که موضوع عمل نشود که اگر شود شرفی و خستگی شود و هیچ
غیر دائمی باب اندر تفصیل مراتب موجودات بر سبیل اجمال بباید دانست که واجب الوجود بذات خویش هیچ وجه موضوع
فعل و عمل نتوانند شد که در او هیچگونه قوت انفعالی نبود و بعد از آن ذات عقل است و او بذات خود بی واسطه موضوع
فعل واجب الوجود است از آن جهت که آن صورت عقلی را ابداع کرده در قوت انیت عقلی و در حقیقت همین قوت انیت
موضوع فعل است که صورت عقلی از فاعل صورت جدا نیست که عاقل و معقول متحدند پس درست شد که ذات
عقل هم موضوع علم شود و هم موضوع عمل پس از او ذات نفس است و او موضوع فعل عقل است که صورت نفس را
ابداع کند و در طبیعت که در حقیقت موضوع فعل عقل اوست که صورت نفس از عقل جدا نیست که عاقل و معقول متحدند
و بعد از او وجود طبیعت که صور کش خوانند و او موضوع فعل نفس است بقوت هیولی که کل او را ست و او جسم مطلق
ذات اند و در حقیقت موضوع فعل نفس اوست که قبول صورت افتادن ... عنصر کرده که آن صور تنها
چون از او بر داشته شوند با نفس یکی شود که عاقل و معقول متحدند و بعد از جسم مطلق است که موضوع است فعل
طبیعت را بقوت هیولی جسمی که در حقیقت موضوع فعل طبیعت اوست که صورت جسمی از طبیعت که کمال اوست جدا نیست که عاقل
و معقول متحدند اگر از هیولی بر داشته شوند بعد از آن هیولی جسمی است که موضوع است فعل صورت جسمی را که صورت العناصر

محض است بواسطه آنکه عدم که مقارن اوست که از قوت صور جسمی جدا نیست اگر در عدم محض برداشته شوند
که عاقل و معقول متحد اند و ترتیب وجود دائمی این عکس و سبب اولی بر اینکه ونر است که ذکر کردیم که صعود در ترتیب عقلی معلل
بر موضوع شود که چون ابتدا از عدم محض کنند از اشرف و اخس ابتدا چنین که بیان کردیم و ارسطوطالیس در کتاب
برهان اقدم را باین ترتیب الاقدم والاعرف عند العقل گوید و چون ابتدا از عدم محض کنند اول اخس شود و آخر اول و اول را
نسبت ثانی باین ترتیب الاقدم من الحس گوید بکتاب که عدم محض موضوع قوت انفعالی محض شود که در دوش اول را اهرمن گویند
که محتاج محض است و فنای موجودات بدو نسبت بدین سبب شر را حوالت باو کنند و چنین است فاعل ثبات این صورت را
قوت جسمیست عدم با این قوت انفعالی محض موضوع شود صورت جسمی را و فاعل ثبات صورت جسمی الطبیعه و صورت
جسمی با هیولی موضوع شود طبیعت را و فاعل ثبات طبیعت با جسم موضوع شود نفس را و فاعل ثبات نفس عقل است
و نفس با جسم منتقش موضوع شود عقل را و واجب الوجود را که عقل است صورت تمامیت عالم را و اول مرتبه امکان است
و در این ترتیب که از هیولی بصورت رسیده که ابتدا از عدم کنند مقدم اخس باشد و مؤخر اشرف و این اقدم است که ارسطوطالیس
او در کتاب برهان اقدم و اعرف عند الحس گوید و این فصل با این غموض اثرا آوردیم که بدانند که هیچ موجود دائمی
معطل نیست از عدم که مرتبه عدم همه مراتب را لازم آید که لا اقل هر یک دیگر را دیگر را شوق متعلق از اکر با این سخنان بیان کرد
چون انسانی بر گوش خود آشنا شوند و کوشش نمایند که حق و باطل اینها می رسند که بسیاری این سخن ها را انموده ما
که دعوی دانش کرده اند شرارت را ایجاب عالت را منند درس ساخته اند و بتلبیس بصورت باطل نموده فرا نموده اند والله
الموفق والمعین بما طالب المرضات الله و در این فصل بهمه حدود اشیا اشاره کردیم که حکم از اشیا ساده و صورت پرداختیم
شود همیشه ماده بطرف عدم باشد که بقوت است و صورت در طرف وجود که بفعل است که هر طرفی بطرفی باشد و اگر
حد امعنی نبود و بدین سخنان کافر حکما صفت کنند و چنین که ما گفتیم ریاضت بسیار باید کشید تا باین معانی رسید
و چون بیان موجودات دائمی کردیم که چگونه موضوع افعال دائمی شوند بیان کنیم آن صناعات جزوی عملی را که
موضوعات ایشان دائمی نیستند بتفصیل لایق این کتاب بعون الله و توفیقه والحمد لواهب العقل والحیوة باب

عند الحسّی

کشند

چون موجودات دائمی بر ترتیبی که گفتیم از مبدأ اول تعالی شانه پدید آمدند و افلاک بجنبش اندر آمدند جنبش
دائمی شوق وجود بفعل را و این جسم که میانه اند ربود موضوع فعل فلک شد که از فلک بقوت حرکت فعلی و صورت
باو پدید آمد و مقدار فعل هر چند نسبت با فاعل یکی بود نسبت با قابل یکی نبود که قابل جسم میانه نبود اثر فاعل را که فلک است
بیک وجه قبول نکرد که نزدیک تر با ده پذیرفت و دورتر کم و میان در میانه و این صور را عناصر گویند که مقدار اثر فاعل را
در قابل مختلف شود با ده آتش شد و چهار هوا و با ده آب با ده خاک پس این جسم که میانه فلک اند ربو موضوع شد فعل
فلک را اگر دورو از فلک صورت آتشی و بادی و آبی و خاکی پدید آمد و بصورت شریف بر آمدند و این چهار موضوع فعل
کواکب شدند که دو دور ایشان اثری کنند و نزدیک اثری و مشرقی اثری و مغربی اثری و این اختلاف را انتها نیست و کلیات
انها بکتاب نجوم شمرده شود و با این اختلاف از ایشان در عناصر مزاج و صور کوناکون پدید آمد که اجناس آن معدن
نبات و حیوان است که گفتیم که اثر پذیرفتن قابل را از فاعل کمالیست نقصانی و کمال آن باشد که زیاده از آن اثر جنس آن قابل را
ممکن نبود قبول کند که از آن اکر در کن دور فاعل یکی شود و آن جنس قابل بیرون رود و نقصان آن باشد که قابل از آن کمتر اثر فاعل
نتواند پذیرفت که اگر از آن کمتر آید قوت محض باشد و اثر بالفعل و صورت انسانی کمال اثر فاعل است و قابل بصورت معدنی
نقصان عمل فاعل است و قابل و آن میانه معدن علت شوند انسان را و نبات میانه معدن و حیوان که انسان نوعی از
هاده و هر یک از این سه جنس را که معدن و نبات و حیوانست عرضی است که انواع آن جنس از آن بیرون نیفتد و اول درجه
معدن با آخر درجه اسطقسات پیوسته است و آخر درجه معدن با اول درجه نبات و آخر درجه نبات با اول درجه حیوان غیر ناطق
و آخر درجه حیوان با اول درجه انسان و آخر درجه انسان با اول درجه ملائکه پیوسته است و چون انسان بر صورت اشرف
و انسه دیگر بر صورت انقص ایشان پذیرا شوند انسان را که بفضل و قوت خود ایشان را از آن صورت اخس بصورت اشرف
رساند که قریب تر بصورت کمالست که صورت انسانی است چون بصورت انسانی نزدیکتر آیند انسان انتفاع بیشتر دهند
و خدمت بیشتر کنند که نفع و خدمت بنسبت صور نیست مضرت شر از خدمت چیزی نمی باید صورتی چون آهن که چون
از قوت انسانی اثری بقدر استطاعت قوت خود پذیرد مثلاً کمیرا کی شد که بدان انسان انتفاع رساند و از صورت خود

بالاتر ایک و متعین شود انواع نبات را اگر بزرع حاصل شود و همچنین گندم را از قوت تدبیر انسانی اثری پذیرد و از آن شود
و از داثری پذیرد که نان شود و نان را اثری از معده و جگر پذیرد که بصورت انسانی رسد پس اعضو که اجناس ثلثه از نو
مدبره انسانی که صورت حقیقت انسانست قبول کنند بانچه که فوق مناسب صورت نسلی شوند اعضو اعضو صنامی
خوانند و هر یک از ان افراد اگر صورت قبول کنند موضوع و هیولا صورت دیگر خوانند و آن قوت را در انسان که سبب آن صورت
خاص شود قوت صناعت و آن انسان را صانع خوانند و همچنین است چون انسان را کمال انسانی اخص ازین شود و او را انجوی
اخص بصورت اشرف که در استطاعت او باشد رساند و هر چند در یاست بیشتر شرف بیشتر و این بیان که کردیم معلوم
شد که همه اجناس مطالب انسان را بالطبع منقادند و همه انسان انسان اکمل را بالطبع منقادند و از بهر این است که حکما گفته اند
العقل مطاع بالطبع و هر چند کمال صورت انسان بیشتر بود تعقل بیشتر و هر چند این بیشتر انقیاد با انسان کامل بیشتر که همه
همه مراتب بهم پیوسته اند دان دو که با یکدیگر بی واسطه متصل باشند اخس اشرف را فرمان برد از تر که آن اشرف را که
بالاتر بود و از این است که قدما حکماء اصعب علوم نشاندند که کسی باید که با علوم حکمی پیوسته باشد و با حکما مجهول که از حکما
استفاده کنند و بدیشان رساند و این نتیجه گردان و از آن گروهی که مرتبه ادنی انسانی دارند و اکثر مرتبه انسانی باشد ایشان
مرتبه و تمیز با ایشان داود فرمان نبرند و اگر حکیمی یا کاملی بیند او را دشمن باشند که الحاجة المشاکل کر مشاکل نبود
محبت موقوف نبود و تا محبت نباشد اخس اشرف را منقاد نشود باب اللّه از آنکه صناعات مترتبند با یکدیگر صناعتی باشد که
بیان این همه صناعات باشد و صناعتی باشد که با لا و ساطه صناعت متوسط میان این دو صناعت چنانکه صانع این مرتبه
که طبیعت از عمل او فارغ شده باشد و موضوع عمل خود کند و چون عمل او درو تمام شود صانع دیگر که برتبه فروتر از وی است
او را برد اردو موضوع عمل خود کند و همچنین تا بصانعی رسد که چون عمل او درو تمام شود تا موضوع شود عمل طبیعت را
انجمه که بصورت اشرف رسد که تا معین او باشد یا نافع باشد در عمل طبیعت و هر صناعتی که نه چنین باشد با سطر فی
در سلسله از صناعات نباشد یا باشد و صناعتی چنین که گفتیم نرسد که بصناعتی رسد که نافع باشد در موجودات
اشرف این صناعت مطرود باشد و فاعل آن مستحق قتل و نفی باشد بر نجه در جه باشد که بارها در این کتاب گفتیم که درجه موجودات

بیکدیگر پیوسته و همیشه موجود اشرف سایس است او را اگر بی واسطه بدو پیوسته در طرف اخس و سیم را اگر با این دوم
از طرف اخس پیوسته دوم بواسطه سایس است و تا سیم بمرتبه دوم نرسد اول بی واسطه دوم او را سایس نشوند
شد و مثال آن فرض کنیم که آ مرتبه کمال است در سلسله از موجودات و ب ثانی او است که طرف اخس و ج ثالث او است و ی را بعد
او و ه خامس او و ه موضوع شود ی را و غایت کمال ه آن بود که ی شود و چون ی شود موضوع شود ج را و غایت کمال
آن بود که ج شود و چون ج شود موضوع شود ب را و غایت کمال ج آن بود که ب شود و چون ب شود موضوع شود آ را و غایت
کمال ب آن بود که آ شود و چون آ شود که غایة الغایات است بایستد یا باز گردد که طریق فساد است باید که این مثال بر
اکتفا نکنیم که همه موجودات را مثال گندم را که جسم است طبیعی که طبیعت صورت کند چون پیدا کرد و فارغ شد
او را طحان برد ارد و موضوع عمل خود کند که گندم را آرد بقوت است کمال او آن باشد که آرد بفعل شود و چون آرد بفعل
شد موضوع شود صورت خمیر را که آرد بقوت است کمال آن که خمیر بفعل شود و چون خمیر بفعل شود موضوع شود
صورت نان را که کمال خمیر آن باشد که نان شود و چون نان شود موضوع شود صورت کیلوس را که کمال نان آن باشد که
کیلوس شود و چون کیلوس شود موضوع شود صورت کیموس را که کمال آن باشد که کیموس شود و چون کیموس شود موضوع
شود صورت خون را که کیموس خون بالقوه است چون خون شود موضوع شود صورت انسانی را که غایت این همه موضوعات مختلف
و ظاهر است که هر موضوعی از این موضوعات که برشمردیم فاعلی باید که او را بغایت مطلوبش رساند که در آن بالقوه
که محرک و متحرک یکی نباشد که هر که بالقوه موجودی خود بالفعل نشود و این فاعل بعضی صناعی بود که طحان و خمیر کننده
بود باشد و بعضی دیگر طباعی که هاضمه و منضجه و غیر اینها اند پس درست شد که صنایع و صناع مترتبند و غایت فعل هر
موضوع فعل صانعی دیگر شود تا منتهی شود بصانعی که بی واسطه فعل او نفس بالطبیعة قبول کند و هر که در سلسله
از صنایع نباشد در سلسله وجود معطل باشد و نعوذ باللّه که در سلسله نباشد که در آن مثال که گفتیم از آ که
یا ب را یا ج را یا د را یا ه را که چنین کس مردود و عدم باشد و در حقیقت او وجود چنانکه فردوسی فرماید تو غیر در بود او مردم
بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس و مرتبه جسته هر یک از اینها ظاهر است که بارها بیان آن کردیم یا چون

معرفت صناعت روشن شد باید که حکم طالب صناعات را نسبت شود تا آنکه با آنچه در طالب صناعات نیست از اصحاب صناعات طلب
نشود تا بنای اقوال ایشان نکوهش ایشان نکنند یا منکر اصل آن صناعت شوند هر صنعتی را چنانکه موضوعیست چنانکه بیان کردیم حکمی
باشد که بجمیع آن صناعت باشد چنانکه صناعت طبی که حد آن است که حفظ الصحة الباقیة و ردها الی الزائلة و این سخن همین اطلاق نیست
که صحیح فلو ذکر بقید در طالب موضوع الصحة و الطبیب چه موضوع صحت اگر طالب صحت نباشد با آنکه عمر طبیعی با پایان رسیده یا
مرضی بدن را چاره ساخته باشد که نیاز دین برای صحت شده چنانکه در اواخر دقتها هر چند که جنس مرض در قوت طبیب باشد
مداوات آن لیکن تدبیر طبیب مفید نیفتد در ابقا یا در صحت و همچنین اگر اسباب مرض از قوت قضا باشد که تدبیر طبیب آن را دفع
نتواند کرد تدبیر طبیب قوت یکی نباشد و سبب مرض را قوت هزار و یکی با هزار بسنده نباشد تدبیر طبیب فایده محسوس نباشد
دوا را الزوم مرض و در صحت مگر پیغمبری معجز کند و خرق عادت نماید و آن نه صناعت طب باشد و سبب دیگر آن است که عمل طبیعی در
شی که قوای جسمانی متناهیند و هر متناهی ممکن است که زیاده بر آن پس قوت طبیب یا مرض را مقدار معین باشد و سبب موت
ازین قوت زیاده باشد طب نفع ندهد در دفع آن و باین صناعت طب باطل نشود که صناعت طب اثر آن است که مرض کم شود تا قوت مرض از آن نفس
نباشد یا بیشتر باشد چون تدبیر طبیب یا آن یار شود بسته باشد معاضد او تا آسانتر و زودتر زایل شود و قیاس همه صناعات
باین باید کرد و این فصل از آن آوردم که بیشتر مردم را عادت باشد که اصحاب صناعات را بدانچه در طالب صناعت نباشد مشغول نمایند
و چون غرض حاصل نشود نکوهش کنند و این بیشتر طبیبان و منجمان را افتد که چون منجم اختیار ساعتی کند سفر را دلایل اصلی موضع
نکبات رسیده و قوت اختیار منجم مقاومت با مقتضیات اصل نتواند کرد چون نکبتی الحادث رسد گویند منجم خطا کرد در اختیار دیگر
حقیقت باین دو وجه ایشان گمان برده اند خطا نکرده باشد اگر طبیب یا منجم معالجه یا اختیار کنند از آنچه که گفتیم خطا کنند
اما بر وجه دیگر مجاز ادیم کرد و اثبات نفع صناعت نجوم تنها کشند و مردم بعلتی که منع فضیلت صناعت نجوم کنند نفع اکنند
باین وجه که اگر آنچه بقضای نجوم دانند واقع شود پس صناعت نجوم را هیچ نفع نباشد و اگر واقع نشود پس صناعت نجوم را حکم
باشد و بطلمیوس آنچه در طالب صناعت گفته ایم جواب گفته است که بعضی از مقتضیات نجوم از حتم است و اختیار منجم را در آن هیچ
نباشد و بعضی دیگر نه چنین است که اختیار را بدان بسته باشد و این سخن در آنچه ما گفتیم صواب است در منع نفع صناعت نجوم

نکوهش
بد گفتن

شوند

نکبات
رسیدن نکبت و ... احوال

پندارم

پندارم که سخن منافقان را باز پس نکنند که ایشان گویند آنچه شدنی باشد میشود اختیار نجوم چه کار آید و انجز این
سخن را بر ایشان و بر همه منافقان و منکران صنایع باز پس نکنیم آن است که خدای تبارک و تعالی هر چیزی را بسببی آفریده است
که بآن سبب حادث شود یا باقی باشد هر چه بصناعتی موجود آید آن صناعت را سبب وجود آن کرد که تا آن صناعت
نباشد آن چیز موجود نشود چنانکه دهقان گندم تا انکار د گندم بوجود در نیاید پس دهقان را ایزد تعالی سبب
وجود گندم کرد و همچنین چون منجم اختیار کند شخصی را که سفر کند و در آن سفر مالی فراهم کند ایزد تعالی اختیار منجم
و ساعت خوب سبب فراهم آوردن آن مال کرد و آنکه منع نفع این اختیار کند چنان باشد که گوید اگر گندم وجود
ناچار نیست دهقان چه بکار و همه عاقلان برو انکار کنند اگر چه اشیا را با اسباب دانند و ندیدیم را تا پایان پیش
که باین اشارتی کرده باشند و مسئله نیست که بر آن حث کرده باشند مصلحتی را مگر بود و جهت که باین اشارتی
کرده که کوشش را اقتضا سبب است و برین کلمه زیاده نکرده و الله اعلم باب اندر آنکه علوم را نهایت نیست و در قدرت
آدمیان نیست که همه علوم بتفصیل دانا شوند که وهمی مردم دعوی دانش کنند و اگر با ایشان نسبت جهلی
مسئله داده شود استنکاف نمایند و چون چنین دعوی گزاف کنند بناچار هر دو باید گفت که از آن
که آن مسئله که در آن سخن گویند از آن پیشه بیرون آید و ما بیشتر بیان کردیم که صناعات را نهایتی نیست و اینک
نامتناهی علوم ثابت شد و در این فصل بتوفیق ایزد تعالی درست کنیم که در قوت علم واحد سلسلهای علوم
نظری غیر متناهی بیرون آید و مثال آن از تعالیم ا ب ج دایره فرض کنیم و مثلث ا ب ح در وی فرض کنیم و وجود مثلث
در دایره ا ب ج محتاج برهان است و نظر نسبت نسبت مثلث ا ب ح بدایره اش نظر نسبت تا اکنون هیچکس بدست داد
بتحقیق این نسبت را و نسبت ضلع ا ب بقطر ا ب ج نظر نسبت نسبت ا ب و قطر دایره محیط دایره ا ب ح و مثل این
همچنین چون مربعی در دایره ا ب ح فرض کنیم یا مخمس و مسدس و مسبع و مثمن الی ما لا نهایة له نسبت مساحت هر یک
بدایره ا ب ح و ضلع هر یک بمحیط ا ب ح و قطرش و بضلع هر یک نظر نسبت بسطو باید دانست باشد که تا
دانسته باشد که عمل شکلی از اشکال اوایل در دایره ا ب ح هنوز معلوم نشده باشد مثل عمل مسبع و متسع

باشند

مساحت

که با وجود که عمل مثمن و معشر که طرفین ایشان راست معلوم است کسی نیارد است عمل ایشان را بتحقیق معلوم نمود
خصوصاً مسبّع را پس از این معلوم شد که در دایرهٔ اگرچه عمل اشکال متساوی الاضلاع را مسایل نظری
غیر متناهی است که اگر فکر در آن کنند بعضی از مسالها باید که دانسته شود فکیف که اگر از این مثلثات و مربعات و غیر
ذلک المختلف الاضلاع فرض کنیم و در هر یک عدم نهایت بود و چون دوایر غیر متناهی فرض کنند و در هر یک
امکان فرض این اشکال بود و سلسلها پیدا شود غیر متناهی و در هر سلسله علوم غیر متناهی از چنین جهت
همین سخن در مقادیر از جهت عناصر راست آید و در علم طبیعی افتد و در موضع ستارگان درست آید و در علم
عدد درست آید و چون در نسبت تالیف درست باشد در علم موسیقی افتد و چون در مبادی حوادث افتد در
علم ما بعد الطبیعه افتد و چون چنین باشد فرق میان دانا و نادان این باشد که دانا داند که نداند مگر اندک
و نادان نداند که نداند اندک و ایزد تعالی باین معنی اشارت کرده که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل از آن آورده‌ام
در طائفهٔ هیچیک از اصحاب صناعت نیست که همه مسایل آن صناعت را دانا باشند و از آن نیست که افلاطون الهی گفته که
الصناعة بین القلیل والکثیر و چنین که بدانستن یک یک مسئلهٔ هندسه ادنی مهندس نخوانند بنادانستن همهٔ
مسایل که در قوت علم هندسه است از مهندسی بیرون نبود بلکه ایزد تعالی آدمیان را از انفعال در دانش داده که
مانند کافی و اسبابی که ایشان را از انسان باشد و این دانش را در ایشان پراکنده فرموده کرده است بحکمت سابقهٔ
خود که شخص واحد را همه قوت ضروری نیست در هر زمان علمی تازه پیدا کنند و خلق آموزد و در هر باب مصلحت
اهل زمان پس دانایان هر زمان آنها باشند که در صناعتی از ضروریات مطلق اجتماع انسان در تمدن سخن گویند و
استخراج مسایل کنند تا رعایت مصلحت اهل زمان که در آن باشد و باقی مردمان که تابع این دانایان باشند بدانش
رسند و آنکه چنین باشد و نه چنان آن بدبخت کم‌آموز رنج کشیده و مغرور است خاتمه اندر طریقی که نادانان و
جاهلان هر زمانه که دعوی دانش کنند بحیله نامردمان نمایند و محالها پیش برند طریق و طریقهٔ بزرگ ایشان
اینست که در علوم نظری الفاظ هولناک و غریب استعمال کنند که در مغلطهای خطبا رود و در هر علمی مسئلها

دانش

آورند

آورند که نادانان علم باشد و فرومایگان را از برهان آن کتاب آن مسئله که باید کشف غافل کنند و ایجاز
مخل بکار برند و المناسب مخل و بیشتر ایجاز بکار برند که چون متعلمان که هر که اصل مسئله را ندانسته‌اند
اگر در تحقیق آن مسئله کنند و شبهتی از شبهت بیرون آید و این همه بجهت کلمهٔ مختصر غریب متعلمان در
تحیر افتند که در کلمات مجانین طفلان را افتد و چون از مسئله آن دقت و شبهه آن بیرون شدن
تفصیل در آورند هرچند که آنها محال صرف یا بدیهی اولی باشند آن متعلم را چنان خوش آید که و
استماع چرا نا فهمیدن به فهمیدن رسد که موضوعی از المحمول اثبات شود یا نفی و با اینکه هیچ نفهمیده
آنچه بفهمید از خطا و صواب آن نظر نکنند و شرم دارد از آن دانا کند که این سخن معنی خوب داشت نفهمید
باقی بر این قیاس است آن معنی معلق خوب نیست که موضوع از المحمول اثبات شده و جملهها بسیار دیدن
ضم کنند که این کتاب بجای دراز کشید این سخن آنست باید که سخن در غرض این کتاب نوشته شود ارسطو گوید
که کلمات غریب و مجهول در برهان آوردن کار نادانیست که خواهند بحیله و دروغ و زور سخنان باطل را رواج
دهند چون با الفاظ مستانس در آورند مردمان زود بمعنی آن رسند و فکر در خطا و صواب آن نمایند و تلبیس
آن محیل بر ایشان ظاهر شود و باید که فرقی میان سخن دشوار هست بیان کرده شود تا حیلهٔ محیلان ظاهر گردد
که در زمانهٔ ما کتابها هست که بعبارتهای دشوار مسائل آورده اند که همان مسایل بکتابهای دیگر هست و چون
از آن عبارتها فهم آن مسایل آسانتر است از آن نکوهش کنند و تعجب کنند و این را ستایش کنند و در سر و
و در حقیقت مستحق نکوهش این است آن و ابو العلای معری اگرچه در باب دیگری گفته نیکو گوید ارى الایام
تفعل کل نکر فما انا فی العجائب مستزید الیس قریشکم قتلت حسینا وکان علی خلافتکم یزید و دانایان
پیش گویند دشواری که در لفظ افتد و در معنی افتد و دشواری که در لفظ افتد در کمیت افتد یا در کیفیت یا در هر دو
و آنچه در کمیت افتد چنین افتد که لفظ را زیاده بر احتیاج آورند و انتقال را مکرر کنند که ملالت روی دهد
و بخطا و صواب سخن شنوان رسید یا در اصل سخن معلوم نشود یا لفظ را کمتر از احتیاج آورند که شنوان معنی

کفته

مطلوب از آن نفهمید یا اضطرابی روی دهد که بخطا و صواب آن معنی نتوان رسید و اول را المثاب
محل تامّه و دوّم را ایجاز مخلّ و آن دشواری که در کیفیت لفظ افتد یا در اصل جوهر لفظ افتد چون الفاظ
بکار بردن یا در خارج لفظ افتد چون تقدیم محمول بر موضوع و تأخیر صغری از کبری و تقدیم جزا بر شرط
و تأخیر مقدمه از خاتمه و فرق میان دشواری لفظی و معنوی آنست که چون دشواری لفظ از عبارت
پیدا شود همان معنی را چون بعبارتی دیگر در آورند که در کمیت و کیفیت ستوده باشد فهم آن معنی بر متعلم
دشوار نباشد و دشواری معنوی را چاره نباشد الا بعقل بزرگ و کتابهای زمان اکثر دشواری لفظ
جامع است یادگار کاتب معنی فرومایگان بر آن جمعند از فرومایگی تمام شد رساله حقایق الصنایع [illegible]

از آنجا که همت والا نهمت اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روحنا فداه پیوسته
برعایت جانبداری ضعفا و غربا از ترک و تاجیک و دور و نزدیک مصروف است
از هر صنف مرحمتی خاصه ارباب کمال را مشمول داشته‌اند [illegible]
طالب مزید محبوب است از جاکه را باسته کتاب ازین مبارکه کتاب [illegible]
و اخراجات آن از عهده باجبات نظام ضمیمه احمر فرموده‌اند
در بلده طیبه معموره بمبئی در چاپخانه علی بهائی
زیور طبع یافت کتبه الداعی لدوام
الدوله السلطانی ابن محمد اسمعیل
محمد ابراهیم اصفهانی المتخلص بسلطان
فی شهر جمادی الاولی
سنه
۱۲۶۷